

بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

اسم کتاب: شرح انوری

مؤلف:

موضوع تألیف:

شماره دفتر: ۱۵۰۸۴

موزه: ۱۳۰۲

۱۷۵

۹۷-۳۷
بازرسی شد

بازار محاسبی و محاسبان

وین سال که نوکست رسیدی او را

مسرد اور دق و بقیہ

همه وقت بکشا و خورید

بره بنابر مشهور بخاریست که در آخر پستانان زمین برآید و در

کتابخانه عدوشت آنجا که در زمین سقوط جرمه گویند یعنی احادیث

فردی در زمین آن پس در زمانه از هر یک تا دیگر می حفرت و رود

اسم و سقوط خبر و اولی نظم شش طره و باشد از ماههای و سال

سقوط جگر و ورم جگر و اسهال و سرگیجه و کمردرد و

زنا و کفر و کوشند در سقوط جسم اولی بین او و هم

Handwritten signature

و در سیم سو اگر م شود و در پنجم از کلام ایله چنانچه پرونی

می شود و اینست که حضرت بخاریست بلکه آن ایامی که بکبره در آن

ایام بخار از زمین بر آید و کان منکان منابست که درین سه روز چه

جبهه بفتح و زبر و با القسم و صرّفه الضميمة بالفتح كثر

۱۲۱۱ قمریہ ساقط شوند و سقوط حسرت میں نشان عبات

این سروریت که نازل شد بر ما قطره شبنم بود که نفیسم می نمود

ایضا و تائیدات مذکور بر سقوط اینها مترتب شوند و این قول

صالح است از ایشان الا سقوط من انزل فرمونی

فیت که مراد ایشان است سقوط زوال آنها از حق مسمی از ملک باشد

و انچه از قلمم نوشته شده مقام است و بشارت قول مشهور است

نفس از برای جسم است و تواند بود که مراد از جرمه

عاشه و مقام اخلاقی مؤمنان است و هر که

در این کتاب که در این زمانه در این شهر

منی

والتحقيق في هذه المسألة، وهو موضوع باب في هذا الكتاب

واحد یکی از ایشان را در ایمنی شتر که منتهی باشد مخصوصا بسیار
 باشد که یکی را در گرسنه و دیگری را خوانند یعنی شتر که یکایک
 مخصوص مثلا عطار و دوتیر و دوتیر از برای پستار و مشهور
 و تیر و رای من معانی دیگر است که از آن جمله تیر است
 که از آنرا بسیار باشد که عطار را گویند و تیر باین معنی خوانند
 چنانکه افضل الدین حکیم قاضی که **نظم** چو از زلفی عطار
 ریخ زلف شود و از آن **نظم** یعنی چون تیر از کلاه ازای ریخ
 بد افت آن حسنه شود و امثال این بکده و در ترانین هر دو کلام
 قوم بسیار است از آنجمله حکم اوله الدین خود منسوب و از آن
نظم چون حرف احسن را بیک کن **نظم** و از آنجایی
 و حرف نختن است **نظم** و بنا بر اصل صاحب شرفا
 از حرف آخر بجل خود پسته حرف آخر ای غنی است
 بحباب جمی عرا و است و نیز بجل ریخته گویند اکنون حرف
 که در آن **نظم** است **نظم** از برای نظم بیکه نه **نظم**
 و بعضی از نسخ بدل که در قاضی است گفت قاضی بنویسد

و بر سر تقدیر فاعل تقاضا باشد چون خواهد بود و اصل پس این مقام
احتمال آن خواهد بود و معنی کی از آنها که فاعلیت قبل باشد بنا
بر نسخه ثانی است که قبل مبنای تقاضا کرده که چنین را تقاضا
نموده که مدلت یعنی پراز تقاضا شده چنانکه گویند عالم را
اندوده گرفت یعنی پراز اندوده شده و سر جستار دیگر را
معنی طریقت فاعلیت اول باین نسخه ثانی و فاعلیت
ثانی باین نسخه اول باین نسخه اول از همین آن دو هست که باین
یهیئت که معنی کی از ایشان مذکور شده فاعلیت اول و این نسخه هم
نسخه مذکور فاعلیت اول می کشد شود و نسخه ثانی و فاعلیت
از دوازده مقام و معنی بنف و آساک و رونق و یکون و یه
حالی باشد که گویند بنویسم می نویسد بنویسم بنویسم بنویسم
معنی او است و بنویسم بنویسم بنویسم بنویسم بنویسم بنویسم
بنویسم بنویسم بنویسم بنویسم بنویسم بنویسم بنویسم بنویسم
مقام تقریب است مناسب است که از حسیه و حسیه و حسیه
و بنویسم بنویسم بنویسم بنویسم بنویسم بنویسم بنویسم بنویسم

می حال پست نه نکره ان کرد و اگر در این مکتب کرم
 غایت تو چه آست که کرد و براندر ریاضین نشسته و گشت
 و آبی که ان کرد و در ان غدا میشوید انرا که در کین شیشه
 بس مکتب ایمن احسان نام نه باشد که بواسطه آنکه
 باب و در این حبه در غایت خلف و حدت که باغی
 و انچه از آتش ازل هر دو حبه که در صحن میشو و آست
 که تخم ری را پیش از کشتن خاک و گل آوده بکنند و بعد از
 در زمین افشانند تا فی را بعد از نیم مقدمه بعد تو حبه
 که ما در کور ویم و قی که معنی یکس باشد راجع تو این است
 و اول این مقام بر بی نادر و خوش خشن **نظر کشان ناز آ**
نا خاک معنی صند وید **راز نهار** یعنی ایجه در آب وید همیشه
 در مکتب و مثال آنها و یکس بواسطه آنکه آست که گشت
 با بنم کل آوده شده و الحال دید میشو و نهان شده
 راز دل آست بواسطه آست که خاک راز دل خود را از بنم
 و ریاضین و عسیر با طار ساز و نهان شده و بواسطه آنکه

و در مکتب بواسطه ریاضین ایمن تواند بود که مصرع
 این برسان معنی مکتب که راز دل آست در ان ت نهان
مخبر شپ کند نام و نشان کم در سایه و روگون نام و نیا
 یعنی در پید کثرت و انچه بی برکت و نشان او نام نشان
 رویت چنانکه نام و نشان پند در عالم غیت با دوام
 و معرفت که از بنم **راز نهار** و در بنم **راز نهار**
 فسان بکر و پسینی باشد که از انچه سازند بواسطه آنکه
 کار و بعضی کیت کار دیت و یکسخت که انرا در مکتب
 مراد از بنم **راز نهار** است که با طار ساز و نیا و بر پ
 که در **راز نهار** و از ان بکیت کرد و نشان و حید
 سر خورشید و شدر نیام و با دوام و در مکتب و در ان
 که از بنم **راز نهار** است که از انچه سازند بواسطه آنکه
 با دوام و معرفت که از بنم **راز نهار** و در مکتب و در ان
 ایمن یعنی سبز و با این صفت که مستور سزای که در مکتب
 یا با این صفت که مستور نام از زمین سپید و نیا و اول با

و محض او غایب و بدین من بکات انفس یعنی من الفضل را بنا
 ادا ام الله تعالی فیضهم و با محکم تحقیق تمام آیت که درین بیت
 بنا بر نسخه تک بای و شت هر یک از کثرت و کیت سیلان
 و استمرار زمان و وجه شبهه تواند شد عمارت چون مسجد علی
 باز نه چند سیلان را مؤید ثانی که سیلان میرج اول آیت
 و در اول از اجمالین معنی سار سیه استمرار او و در کثرت و کیت
 او را وجه شبهه کرد و اندین دلی است از عکس این در صورت
 کس در احتمال اول ادعا آنکه استمرار سیلان بر پیش از کیت
 و در احتمال ثانی ادعا آنکه سیلان تا کیت کثرت و کیت
 پیش از بر باید کرد و فایده آنکه الله تعالی بنا بر این شبهه از کثرت
 پیروی آید قایل ادعا آن که خواهد بود که سیلان تا کیت برید
 پیش از برت و یکی از فضلی مصر منحنی صحیح تا کیت نامای
 کثرت را سپیدانه اما بسوگونی خواند ادعا تا کیت از بری
 نایزه از بر سیکر و غنی اگر تا کیت نایزه از بر سیکر و غنی اند
 جرات از و سیه میرود و لایحی فایده **پرونده عادل منصور**

کند لک باکر و دیگر باره جبار و در بعضی از نسخ قدیم بدل لفظ
 و دیگر باره و دوم باره مکتوب بود و در اول بیت که باره
 بعضی صبار بگیریم نه یعنی مرتبه تا حاصل معنی آن شود که جبار را
 نه باره بود که آن بجهت کف آیت عدل مدوح باره دوم
 یعنی محیط آسمانها و زمین شد و خود در مقام دیگر ملک را **پیش از کیت**
 با باره مصر جامع ملک از کجای **تبار** و هم جهان ریشه
 و بنا بر نسخه اصل منیر حل برین معنی آیت **شای که حاکم و دلدرا**
پسک و پیش **ایکسان خم ند به حکم و از ترا تیر و در یکی**
 و اتصال زمان مطلق فوت و پلاک چهری پسک بهاد کاف
 تازی و قیاس از ریشه که از اچکان و شامی باشد و حساب
 شرفنامه گوید این لغت بهذیت در فارسی پیستعل شده
 و در ادرا اصطلاحات خم ند را یعنی معنیه آورده
 و حاصل معنی آنکه سر کاه دست مدوح با پسک متصل کند
 ازین طریق اتصال مثلاً سر جبر مراد و غم او است خلافت
 اندیشه منیت توان کرد چه جای آنکه واقع شود و مشهور کان

پیش از کیت

[illegible][illegible]

که اسید یا جدی بنابر اصطلاح مخمیری که مستقیم هر برجی را را دید
او گویند و میباید خواهد بود و از شیر خلاف این ظاهر میگردد
و بنابرین شیر را چوبد معنی در آخر پختن آورده تا مفاد او
ان باشد که اندیشه او حادث را هم از نزول در عالم خود
در وضع میتوان کرد اما که مع نزول حوادث در عالم
از محالات چه جای دیگر چیزی مفاد ثانئی نشود که اگر
سکه خرم از صف کشته شیر هک را هم شلارکت نخواهد بود
اللاذله و نزول صف چه جای دیگر بروج را با دیگر حسیه
و رای بنده است که آن چه خالی از تکلف نیست و چون در اشعار
قدما لفظ شیر معنی من بعد و در بسیار واقع شده از آن عمده
کیم سپاسی غزونی ملامه فرماید **نظم** دلش کسی که می
نیز در بارویش نیسی چن و سپوع و سپد سلمان فرماید
در صفت رزم **نظم** عمر و مر که با حجت در مکه که چون روزه
ابر و کر آهسته با یکدیگر چون بود تار و نیز جان جانرا
بخت از ممت تا بنده تیغ و نیز کسی که اندام از غفلت تاری غبار

و نیز حکیم او حدیثی در عذر او ایجابی که درستی که در حکمت است
 مستم از تسویر این پنج که هست تا ابد با خویشش در مقام
 حق حسیله که در آن دم ناکو نیز بر نادرده ام مکرم کام
 و در دیوان هیچ یک از قده نیست که لفظ نیز باین معنی نیاید باشد
 بر او که در این مقام منبر برین می گل کنیم تا در کتابت
 و تصدیق کرده باشیم و در وقت که بهستمال نیز معنی من بعد
 کلام قوم منی بر قاعن باشد که در جسر که شست و وضویش آنکه
 نیز و دیگر را یک معنی است حال کند چنانکه زید آمد و عمر و دیگر
 آمد یعنی عمر و عمر آمد و لفظ دیگر معنی دیگر است حافظ که آن
 من بعد است چنانکه گویند که در جیس من بعد جیس کن
 و بنا بر قاعده دیگر جیس قاعده بود که نیز گفته باشند و که
 خواسته باشند معنی فاضل او حکم بر یاد فی نیز احتیاط
 چنانکه در عزل خود به حافظ که مطهر است **نظم** در دم
 از یار است و در این ستم هم دل فانی و شد و ما
 نیز هم این احتمال را داده اند که **کرشور جوهر**

نشدی نصیحت به چشم در قبه شمشیر نشانی در بارگاه

و بر آن نزل چارم، پست و استپان ایستاده روشن و سنج
 رنک بر این چشم که سوئی شرق است که آن فی التعمین
 مدح را آن قدرت است که چشم که دکلک بجزد و بجای جوهر
 در قبه شمشیر نشانی که یکا که درون به نور ارباب است نرم است
 بر نور که مبادا نور مثل عقرب ناقص فی چشم شود و در سوره
 که عقرب فی چشم مخلوق شده و تواند بود که فاعل نور باشد
 یعنی اگر نور از فاضی خود آید شمشیر چشم خود را می کند و در قبه
 شمشیر و می نشاند **نشدی نصیحت به چشم در بارگاه**
نشدی نصیحت به چشم در بارگاه پیکر و طاشنه اضافه فانی
 اضافه با و پایست یعنی شمشیر تو مثل برک است چنانکه
 مرکب جوهر دم تشنه است و تشنگی او بخونجاری بر طرف
 میشود و تشنگی خنجر تو بر این قیل است و تواند بود که فانی
 معنی باشد و معنی عطشان عطشان است یعنی تشنگی خنجر تو ببلاک
 کننده است چنانکه معنی عطشان یعنی تشنگی او چنان است و ثانی

بعضی

سخن فانی که در این شعر
 نه سوره چشم و نه سوره که شمشیر

براولانجیست تشید اول برانی ارنجت قای مغیر حال قد
 لایع است که در بهر سیرت و برتر که در جادو و تسبیحی نام دارد
 در کارهایی که برایش توجیه کرد و جادو و کارهای بجای لعل و دیگر
 آستین آتش کند یا اگر او را از آن توجیه تسبیحی چه که باره
 یعنی در آستین که کشیده یا اگر او را از آن توجیه تسبیحی چه که باره
 خول کند از خول لعل که نامش تسبیح و تسبیح و تسبیح
 و نامش تسبیح و تسبیح و تسبیح و تسبیح و تسبیح و تسبیح
 طوس علی کی است که خضار و بر طرف می کند و جادو و آستین
 این مقصد است یعنی نامش تسبیح و تسبیح و تسبیح و تسبیح
 هم سال است که تسبیح و تسبیح و تسبیح و تسبیح و تسبیح
 نیز از قطع جنس بسیار و در آن دست و هر قطره از آن بسیار
 بر طرف شود و در کارهای بسیار و تسبیح و تسبیح و تسبیح
 تسبیح و تسبیح و تسبیح و تسبیح و تسبیح و تسبیح
 ان قطع کنند و نیز آستین که کار و در آن اشغال باشد کار
 و دیگر آت با آن هم گیرند و بکشند و در آن مغز و با آن

بنا بر آنکه زینهار پانزده غایب از طرف اتم بکت شا
 کرد و گفت بپست بر عالم جاده کوثر را روی کند زاده **چون**
صده و شصت و پنج سال در اصطلاح است انشاء فرمودند
 و فرمودند و زکار کفای از ذوال حیات و میراث و عزت
 حاصل می کند چنانچه در چتر یا کجای آن است و هرگاه در
 عالم جاده تو هر نفس و کلام سبزه و دیگر برای رسیدند
 دیگر اگر اسکان رسیدن بدان است راست چشم زده **الله**
که در آن است و بی واسطه و بی شریک و در آن
 شریک نیست که روح در آن باشد و هر چه که آنی که
 انجیل اصطلاح جبار که او گفتند شریک هر دو تو که اند
 و از بطور اسیرت رسته و در حرکت خاص تابع دین و آورده
 که در حق ساکنانه و نسبت ایشان بکرم است که آنی که خدایه و مصلوب
 مریای نفیست بستی پیش از دور و جستی که که در خیم کاف است
 پهلوان و در هر فصل می کند که در آن تو می گم گفتند شصت
 که شصت و نه یعنی هفت و نه با وجود هم عبارت جستن که با

مشهور است ایشان که شصت و نه که در خط منبر کند و از پستان این
 سیر که جستن آن سیر که در پست است مستطاب نماید **که در**
چتر خوان کرد و در پست **کیمی** **بند** **کیمی** **پرو**
 سنی تا عالم سپار بسیار از تو جانش و باز بتدوین ایام
 جاده از سپاس کرده اند و در بعضی از نسخ به بل باز نشسته و شش
 و حل و بعضی تعارض و بعضی که دیگر جاده که گشت و حرکت
 و بعضی نیز در پیر جایی خوانده اند و حل جعیت اولی گفت
 در اصطلاح است **که در پست** **که در پست** **که در پست**
که در پست **که در پست** **که در پست** **که در پست**
 بخشیدن آن موانع اسباب بر هم میریزد که زمین را بر آن
 پر میشود و باین آیه که همان قصد همان روح و جسم نیز
 نشان آید که بر سر سینه است و زل سچیدن آرمیدن
 پست بفتح و اوله و کاهنا و فائنا که در یک صف و اتع
 شده باشند چنان هم سینا تنه که کاف می ساکن بر
 کسر یا شیر زده و کفار شیخ با فارسی سکون و حل

کبریا سزاگفته چندم

چند در می سپات عدوی را گویند که در غشخ و ضرب
 کرده باشند و سر عدوی که او را جزد باشد یعنی توان
 داشت که از ضرب کدام عدو در غشخ و حاصل میشود چون
 یک که از ضرب سر در غشخ و حاصل میشود و در اصل گویند و سر
 عدوی که او را جزد باشد چون در انقسام گویند و جزیین
 عدو با هم است که در ضرب از جزد او چنانکه نشود و بگویند
 بر یک یا بر پست و گاه باشد که هم در وسط و از بعضی جزد
 نسبت به آنکه پسید و تمام علم انکه بر خفاست این جزد
 در کماله چنانچه بر تخریب کرده که که جزد تخریب را اعم
 گویند و جزد تحقیقی اصل گویند و بنابرین میگویند و در این
 خود و مقام دیگر است و در قسم انکه اگر آای او را کج
 گویند و در عدو نیستی جزد قسم را چنانکه گویند و در این
 کجی هم بر اصل است و پست و بنفیع و عدوی که
 اقله آای بود که در جزد او واقع جزدی می باشد و

نه انما معلوم نیست که او را پست را بولی جزد اعم و در و جزی
 میگویند و سبب آن را جزیسم جزد الاسم او را بگویند چنانکه پست
 جزدین پست است که او را در واقع جزد نیست از تقریب حاصل
 یعنی که جزد قسم را که در واقع معدوم است یا جزی است
 بطریق که چنانکه اعم و جزی و جزی است و الا اعم و جزی
 و جزی پست کجی که است اگر علم او را در پست جزد است
 یعنی پست جزد جزی و جزی و جزی و جزی و جزی و جزی و جزی
 در جزد جزی و جزی و جزی و جزی و جزی و جزی و جزی و جزی
 یا جزی و جزی و جزی و جزی و جزی و جزی و جزی و جزی
 و جزی و جزی و جزی و جزی و جزی و جزی و جزی و جزی
 شود و انکه در جزی و جزی و جزی و جزی و جزی و جزی و جزی و جزی
 از جزد جزی و جزی و جزی و جزی و جزی و جزی و جزی و جزی
 و جزی و جزی و جزی و جزی و جزی و جزی و جزی و جزی
 با هم و جزی و جزی و جزی و جزی و جزی و جزی و جزی و جزی
 اعم و جزی و جزی و جزی و جزی و جزی و جزی و جزی و جزی

از سر به مقصود و شاد باشد که بر روی ششانی و ششانی
 تو واقع میشود بر این طریقه که تو و اخلاص ملک قوت و عفت
 شادی و شرم قوتی **بهر و جیسر تو بود**
نیمه شش و شش هم یعنی که گویی پست و شش بر یک
 که از جانب شادی بر روی طبع که خاک که سب و بر او قرار
 و دینیه و بالا جوید یا که در نایبه نمره شش طبع شرم هم
 و سکون تیر شش و طبع شاد و تار که از او در عود و دینا
 عود و شش و در باب بر پیوسته است **بهر و جیسر تو بود**
 پنج آرد به شرم **بهر و جیسر تو بود** و بر روی شش و شرم
 و بعضی از آن عزیز بخیار برین شرم و دینا و از این طریقه
 که او از محصل شش که نایبه و برین و شش و شرم هم
 بهر و جیسر تو بود و تا جود و شش و شش و شش و شش
 که از شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
 شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
 بهر و جیسر تو بود **بهر و جیسر تو بود**

بهر و جیسر تو بود **بهر و جیسر تو بود** **بهر و جیسر تو بود**
 از سر به مقصود و شاد باشد که بر روی ششانی و ششانی
 تو واقع میشود بر این طریقه که تو و اخلاص ملک قوت و عفت
 شادی و شرم قوتی **بهر و جیسر تو بود**
نیمه شش و شش هم یعنی که گویی پست و شش بر یک
 که از جانب شادی بر روی طبع که خاک که سب و بر او قرار
 و دینیه و بالا جوید یا که در نایبه نمره شش طبع شرم هم
 و سکون تیر شش و طبع شاد و تار که از او در عود و دینا
 عود و شش و در باب بر پیوسته است **بهر و جیسر تو بود**
 پنج آرد به شرم **بهر و جیسر تو بود** و بر روی شش و شرم
 و بعضی از آن عزیز بخیار برین شرم و دینا و از این طریقه
 که او از محصل شش که نایبه و برین و شش و شرم هم
 بهر و جیسر تو بود و تا جود و شش و شش و شش و شش
 که از شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
 شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
 بهر و جیسر تو بود **بهر و جیسر تو بود**

کوین و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش

بنائی دید که دو متر رستگار یعنی غیبت و کل مخالفت عقل و حق
 کرده اند و نام محرم لاف آشنائی ایشان نیز نه زبان چنان را
 نام حق چشم منکران را پسند که در تاصدق و کذب این
 مقصد و رسید و معلوم کنند که غیبت و کل نیز آشنائی
 بسیارند و مدعی آن سلوک ایشان را خاک و اوقات عقل بپای
 اعلام کنند و در آنکه شرح بد کل شنیدند لایبشده روح
 فاعل بر داشتند و خواهد بود و بسیار است لایبشده
 بسیار با غیبت و کل شنید و غازی کرده با غیبت نای گفت
 و خدای که در این سخن متناهی است که عدم متابعت کل عقل لازم
 نمی آید چه بعضی این که صاحب حرف کل بیان کرده باشد کل اینجای
 نیست مادام که قبول کرده باشد و قبول کردن دنیا برین
 پیش از شر پس و نایند و جواب است که اگر چه کل
 بسیار است اما غیبت کرده باشد و سلوک او توفی که صاحب
 او این قسم غنی بود و جناب را و آنکه با صفت از مخالفت
 عقل تقوی و حکمت که بهر خط باید جواب مخالفت تقوی را

غیبت و مخالفت عقل به کل نسبت به سیم بطریق آن روش
 مشورت با جواب از خدایه بر کتاب بکون خدایه در حفظ
 عارض و حل در گرفت یعنی قبول کرده است و تعلق و غیبت
 که بعد از سپهر و درون غیبت کل که حدیث خود را از شنید
 قبول کرده و اینها جواب بآنکه در آن وقت که است
 عقل تقوی کرده اند غیبت و صیانت یا غیبت و لایب
 چه در غازی کرده و غازی مخالف عقل تقویت صفت
 و اجواب اول از چند وجوه و چه اول آنکه حل کلام بود
 خلاف متبادر از دوشده و دوم آنکه محتاج به تفسیر است که با
 برین خط عارض در کلام نیست اجواب دوم و اینست که
 بسیار است نفس نایب نیست و اجواب سیم از آن جهت
 که هرگاه شرکین معذور مخالفت عقل لازم باشد مگر باید که
 تقویانی منی بر و غیبت باشد تا بعد از آنکه غازی
 او نیز در پسند و حال آنکه غازی او در صفت معلوم
 بنائی و پیشیند غیبت که در ترکیب هر انی را با ما با است

شمس یقین بعد از آنکه در حدای الجسم عدول از جا و در صورت
و شعر استنوع بجای نفع یافت کفر نفع سیم است که در
از او حاقف روح و بجا و حیران حال غولکنه که سجدان
حققی رسید یا رنگ او پی شری را پندم بود و اینست را
با پستی که قاصد او موسیت از آن حد شمرده و مقصود
ان و پست و ذکر کرده که در این سبک شمرده اند که اگر محسنه فلان
پنج مرتبه و در این پست و در این اگر حدان پس در این
توجیه کردی و بعد از این عباد و اندک کفر و بعضی از دیگر
حکیم انوری و بعضی از ائمه که این پست خاقانی در شرح
حد و گفته **نفس** نفع پس علم داشت که پس در این نقطه
بستی رخم بر سه توان و **و** و این پست معنی فرایند
چون دهم سر دی پذیرد جای که شایسته **و** مصحف یا پیاده
حاراب یا میخانه **و** از آن جمله است گفته که این جمله
ماناسیت و دیسری بر شریعت و دلالت کنند بر
اتفاق و یست ع و فخر و قوت صدق او در این نمودار

من اصفا که بعد از سیدیه **بر بر خوری رایت حکم بر سر**
قصد رایت بر خوری یعنی **است** فتوی رای تو در و
مثل نفس و است صورت می بدو است و بعد از سنی این پست
و پوشش نیست که جواب فتوی عرف قبول فتوی و روان
نیز گویند من و آنکه چون صاحب اصفا حات براب را
یعنی در حال آورده و باب نویسد را یعنی در حال قیام
گیریم تا محصل معنی آن شود که سرجه افعی فتوی رای نیست
قصافی حال قبول میکند و جواب می نویسد **سر اسال**
که توفیق تو بر این بود زمانه علی بن محمد جزیری
می هر که گفته بود بر این باشد که باطل و بکار است زمانه
از او هم می چسبند اما برای آنکه حاد و چسبند و در یک باطل
کمان این نه از او کسی حاد و چسبند و در یک باطل
میکنند **نه خاست کرم اند** **نفس** **نیست**
و آنکه **نیست** **بر** **و** **نیست** **بدل** **و** **نیست**
چون که مال بر او کیت و جمع میان ایشان مانع نیست

یا اگر آورده علی علیه السلام در سجدان
و بعد از آنکه در سجدان و بعد از آنکه در سجدان
و بعد از آنکه در سجدان و بعد از آنکه در سجدان
و بعد از آنکه در سجدان و بعد از آنکه در سجدان

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

آبی ارباب

جہازم سہم السعاده جہازم سہم

و اگر شش در پشت طالع یادر و سیم یادر یادر و سیم یادر یادر
یادر سیم یادر و سیم شش میلان است و الا غیر بزرگتر کند
و اگر در یکی از این پنج بزرگتر یادر یادر سیم یادر چهارم یادر پنجم
یادر سیم یادر شش قمر میلان است و الا غیر بزرگتر کند
مقدم برین تولد اجتماع یترین بوده و یا استقبال اگر مقدم
اجتماع بوده باشد اول غنای بخیر اجتماع مقدم کند پس سیم
السعد و اگر بجز استقبال مقدم هر یک از اینها که در تولد
اول باشد پیدا کند و اگر هیچ یک از اینها در تولد پیدا
نشد بیست و پنج در طالع خواهد بود و اگر تولد بیست و پنج
اول غیر بزرگتر کند بعد از این در سیم و سیم و سیم و سیم
در پنج صورت تفاوت میت اما که بعد از میت که در پنج
صورت پنج بری که میلان در بیست متولی باشد یعنی صاحب
آن خانه باشد یا یکی از شرف و بعد از در این پنج باشد یا از
در این باشد یا از در این باشد و از این باشد و از این باشد
و از این باشد و از این باشد و از این باشد و از این باشد

اول بخشنده بهم سعادت پس بخرد و به حال مقدم

کبری و معنی و معنی کبری که شش و شش سال
 و از زحل که کمتر است چنانچه شش است و کبریا و معنی
 عطارد که پیش از شش است چنانچه شش است و از زحل
 که کمتر است چنانچه شش است پس از شش سال هم عطارد و زحل که پیش
 از شش است سی سال و از زحل که کمتر است چنانچه شش سال
 و دیگر سیارات را عطارد و زحل که پیش از شش است سال شش
 عبارت از یک و ده اقامت حکم السبع و ده و این است
 سیصد و شصت و پنج روز و کبری میشود و پیش از پنج چنانکه قدر
 باشد و کم از پنج چنانکه باشد و این کبریا و کبریا و کبریا
 یک روز چنان میشود و سیال چهارم را سیصد و شصت
 شش و کبریا و این سال را کبریا گویند و این کبریا و کبریا
 تا کم از پنج چنانکه باشد و کبریا و کبریا و کبریا
 و بسیار باشد که این روز را کبریا گویند و این کبریا و کبریا
 پنجاه و چهار روز است و یازده و کبریا و کبریا و کبریا
 سی و هشت روز است و این کبریا و کبریا و کبریا

و این است

و از کبری که سیصد و شش سال است و کبریا و کبریا
 و از زحل که کمتر است چنانچه شش است و کبریا و معنی
 عطارد که پیش از شش است چنانچه شش است و از زحل
 که کمتر است چنانچه شش است پس از شش سال هم عطارد و زحل که پیش
 از شش است سی سال و از زحل که کمتر است چنانچه شش سال
 و دیگر سیارات را عطارد و زحل که پیش از شش است سال شش
 عبارت از یک و ده اقامت حکم السبع و ده و این است
 سیصد و شصت و پنج روز و کبری میشود و پیش از پنج چنانکه قدر
 باشد و کم از پنج چنانکه باشد و این کبریا و کبریا و کبریا
 یک روز چنان میشود و سیال چهارم را سیصد و شصت
 شش و کبریا و این سال را کبریا گویند و این کبریا و کبریا
 تا کم از پنج چنانکه باشد و کبریا و کبریا و کبریا
 و بسیار باشد که این روز را کبریا گویند و این کبریا و کبریا
 پنجاه و چهار روز است و یازده و کبریا و کبریا و کبریا
 سی و هشت روز است و این کبریا و کبریا و کبریا

پستاره است که از پس جوی پرایه در از کلب الجار کونیه
 و بعضی از طوایف از راه ایام جاهلیت بخدی بی پرسیده اند
 که آنی افکند، با تحقیق چنانکه در تفهیم گوشت که پستاره دیگر
 روشن که بر دای کلب الجار است و یکی از فروع حسنیست
 و کلب الکبیر نیز کونیه و شریسیانی خوانند و پستاره دیگر
 از کلب الکبیر کلب الاصغر که یکی از فروع حسنیست و روشن
 و سرخ تر از آن بل شمال خاکنه بعد میان این همه ده و نیزه
 بال باشد یا شریسیانی بنده از جوار طلوع کنند اطفال باغ و سبزه
 نباتات و نهالهای نو پرسته و شاخهای خوشه که آنی از شرف
 بخت میشیر زبانش در مستنایح کوی رسیدن بخت کمال
 رسیدگی در خیت درشت با نی متاشش شود که دعوی
 پنجم میگوید و مقبول بر محسن خود صاحب مانور اصحاب
 رایت علم زمره صیبه را از محکم و راه اهلکشد و در بخت
 بخت را و با موافقه و چم که آنی اصحاب و شریسیانی
 در زمره دیگر که شود مسکین و فکشد که و قار و قبا

و زن کرانی قبول شخ و از محب پش و شدن کاسین
 زنی منبج و جمع را به با و خوش سینه که شریسیانی از کار
 کپی بخت کاف تازی پس کوی سینه که میاست معروض
 بکسیریم المثل است کردن چنانچه و بر جمع مقدار اعتبار
 اندازد شوری صیبه شین شورت کردن اینها بخت معروض
 زنگانی موقی بخت میم مودکان و بی شخ میم حالات و غریب
 عین است و زای موز نام و بخت اند که کفار در حرم کعبه
 که است به بخت و بدی بخت میم و سکون ال و معلومت کذا
 فعل و درشت عیب بدی بکسیریم آتیت از جوب که پیر
 بدان حارند و شاکل موی و دسان زبان موار کنند
 و طفت بر پس هر خاره کونیه و ح اشارت مایه دنی
 و خود را بی آستان محدود خواهد بود و صیبه را و در بخت
 راجع کعبه است چنانکه صیبه شین در بخت لاحق آسا و شتر
 خواندن راوی و است کند که در راس قی شرا خود بر بخت
 شریسیانی خوانند که مکه مرث عری راوی داشته که حسن

یعنی اگر کسی استیغاث را در منع کردن چو سه وقت بپاقت پذیرد
 بفتح با فارسی استقبال و در شرفا پذیرد بکسر ی پیش
 پس رشتن و امر کسی قبول کردن داخل این سه وقت و معصوم و دعا
 بفتح او یا عین تعبیر آواز و خوشای و عجب در خطه
 یعنی آرزو و تمیز شد و معنی چو دو پوش شد نیز میسر سید
 گفته در چشم کاف فارسی و سکون احمد و فتح و راه عجب
 مار بزرگ که سبز رنگ داشته باشد و در خلاص الله افی را با
 که در تعبیر کرده بود بفتح لام علم سبز بنیم و فتح کاف باشد
 که بفتح کاف بزرگ پادشاهی سپید رفت و کوه فارسی
 و معنی آید این حدیثی که در میان ما بینم با موصوفه
 تائید کی بر پوشی کشته را کاف خطا برین تصدیق و تده

فردم مثل تار کف هوا و عطر یعنی نه نویسنده کی و در ذرات صفا
مرتبه است که عطر بر نوشته قضا و قدر یکسیر و در یک کفر نفس
دارد که کا و عطر او آید هیچ کلامی در نوشته و کلام او
خواه عطر و خواه هوا سب کاری نمی آید و در عطر و عطر عطر

از کوه ری نیاید که کشته بدو را و از آنجا که کوهان رسد
 با تو سر کرده و در آنجا که از بابل بگذرد اول مبارز پال ری
 کانون و آخر پایسته و اول ریستان از پال ری
 در بعضی از نسخ بدل مصرع اول این مصرع مکتوب کشته باو
 سر امپال از و کانون ح کانون را که کونا آخته که دال
 زمین است حل بگرد و از آنرا در آنرا و از تاریخ قدیم که
 او در حضور او به سیکرد و از او و بایه نمود و آفر از تاریخ
 کشای تبیه کونا اول با کشته ام که جان و مشخص
 به اصطلاح در کوهانی از کوهانی نیست منقطع هم و نوز یک
 پسو بنشین و تشدید و او بلند شدن علو بر وزن
 شدن بلند می جستن و بر کوهانی که در آنجا بلند شدن
 و بالا در پس پیاده شدن و با کشته شده و خبر از
 سر و آستان از نسخ بیای فارسی و هم سین و کوهانی
 خود جواب نوزو بنشین زمین و پس کوهانی از زمین جمع و شده
 سر و آستان و معنی مرده و در مرده و از کوهانی که در آنجا

1

از سال بدست دارد که فی الحال

و این را در صفت او گویند که شد و نشو و نه بشع و نه بین و این
 و او پیش کرد و بار کایت عا کیت یعنی مستحکم سواری بود
 بیطیع و در پست که نانی است فارما جانست مو اینی چو غاش
 انداختی چون در و او شود این صفت کج کاف و هم تازی
 بیکی که شش بسم کاف تازی سخت او ش در و شکی رذن
پهر رخت که در و قار و بحر سخا **علا و یک میریت**
 سنا صحن و شنی و نمیزی علا و یح عین برز که ار شدن
 و نمیشن و نور ای و در شش **پشت** **پشت** **پشت** **پشت** **پشت**
در و شش **پشت** **پشت** **پشت** **پشت** **پشت** **پشت** **پشت** **پشت** **پشت**
 از غفلت و تیرگی کل گور ان صبا باره و شنی و آنکه غفلت را در
 و در و شش پاست و شش پاست و شش پاست و شش پاست و شش پاست
 بر که در و در و شش پاست و شش پاست و شش پاست و شش پاست
 شاعی او پست و نه و شش پاست و شش پاست و شش پاست و شش پاست
افنی و کیت **افنی و کیت** **افنی و کیت** **افنی و کیت** **افنی و کیت**
 این را رب در و در و شش پاست و شش پاست و شش پاست و شش پاست

یا که غفلت است

پرو و کیت یا آنکه رو با فی نه است باشد کیت یا او شسته
 باشد و طرف دیگر رو و یا آنکه در و در و شش پاست و شش پاست
 یعنی در یک چشم او در و شش پاست و شش پاست و شش پاست
که در و شش پاست **که در و شش پاست** **که در و شش پاست**
 یعنی اسبی که مثل و در و شش پاست و شش پاست و شش پاست
 پیش از که شش پاست و شش پاست و شش پاست و شش پاست
 که در و شش پاست و شش پاست و شش پاست و شش پاست
 که شش پاست و شش پاست و شش پاست و شش پاست
 مقرر شده که هر که این کس در و شش پاست و شش پاست
 باشد که در و شش پاست و شش پاست و شش پاست و شش پاست
 اجتماع و نمایند که در و شش پاست و شش پاست و شش پاست
 باشد مثلاً اگر نسبت بقیع عید باشد نسبت با که بجای شش
 باشد و شش پاست و شش پاست و شش پاست و شش پاست
 و شش پاست و شش پاست و شش پاست و شش پاست
 این باشد که در و شش پاست و شش پاست و شش پاست و شش پاست

رنگ

امور و ران لم فردا و دخی عالم انی اگر ترا می کردی

و شش پاست و شش پاست و شش پاست و شش پاست

پشت

بنا نمایی پیش از آخر شدن و زبانه‌ها را بر سر پند
 نسبت با و بنا بر مقدمه‌ای که در میات ثابت شده و در
 جایش نه باشد و در من جای که در من در فسرده‌ای آن
 عالم است یعنی عالم ازل در حق و صادق باشد یا که
 اگر او را در دوزخ که در آن مکان به مبرز بر نگیزی
 پیش از که شش در زبانه‌ها را بر سر مقدمه که در
 سال را در جبهه باشد و در من جای که فسرده و در آن کم
 یعنی عالم ابد و در وصف و پیاپی آن باشد و در حق
 تعالی و تقریر اول است که در تقریر اول در حق عالم
 یا ابد مراد است بهر جزویش از آن که در ابدیش در حق
 فردا و در آن در حق نیست و اینکاران مقصود است که
 استیلا می‌ساخت و اختلاف است از برای این شده باشد
 بلکه مسافت است که در حق نیست و در حق نیست و در حق نیست
 که بتالی تو خانش بهر آن رسد و تمام آن عالمی که در
 صورت خود را که در و در تقریر ثانی از این دو عالم نیست

از دین

بجز و خاص از این منی فردا و بادی و در من سبب قطع است
 مطلوب است و بنا بر مقدمه که در ثابت در بیت اگر
 عود و عمل جنوع اندر کجیم بلکه قطع مسافت تا بعدی که نشاء
 اختلافات ایام باشد و عقب ساز غایم و اگر کجی است
 ترسید تواند بود که مراد از عالمی که فردا در آن عالم است
 آنقدر در من باشد که قطع مسافت با و مستحق شده و تا
 و بنا بر عالمی که اگر از زمانه سیر زمانه نو را در او یکیم چو
 نیست نه ایگان جسم غایب و بهر شاه و بزرگ قبا که
 من ملک است که کسی که حق پسند و او در آن بخشیدن
 و بخشش را بهر آن که در آن است و باب هر دو که
 که خدایا ایشان مقابل یکدیگرند چون میان ایشان اتصال
 بود از مسافت و باب خوانند یعنی کثرت و در پس اتصال
 قریباً آفتاب بر محل آن فتح باب به این برف آید
 خوانند اتصال جسمه به این فتح باب به این سیر و کمر
 و برق در اتصال عطار و بیشتری فتح باب با و

چون بگویم که از کمالی
با دود او که نشسته بود
و دشمنان

روزان بودیم و دشمنان فرغ ایستادند که هر کس که میخواست
بجای یکدیگر که در محبت و اخلاص خواهد شد و روز
بیشتر میگذشت اند **از روی خفیه ای که یکی در پیشگاه**
پای در میان راه و در آنجا به شمع خاکی که در میان کما که
که پای در آن مابین معنی خلاف فصل در میان که هر قدر
افشای رایت ریت و پیسر از آن جی که دشمنان میخواستند
کجا و کرده و خطره در آن **از روی کمالی که کمالی در پیشگاه**
کمالی در خفا جابجایی بنیم جا معروف و در اصطلاحات
کمالی در سپهر خادان بنی نیست که هر کس و چیزی را اجبار
کردن و عظیم و انوار آن آید بنا بر اول نمیزد و کل سرش
برای بابت و بنا بر ثانی مظهر و حاصل اول که کمالی بر مظهر و بنا
کمالی که از آنجا **تخت کلاهیات بر سپهر نهاد و او را رسوا**
کنند و حاصل آنکه در نهی که از نظر بنشیند که از او در مظهر با عظمی و او
برای صاحب صنم صنم در راه **از روی خفیه ای که از آنجا**
در روضت العاصی مظهر است که خطره بنشیند و او را بگوئی که از آنجا

مکن درخت دشمنان را در غایت صبح
بهر روز از آنجا که در آنجا

چون در عرف هر که در آنجا
و دشمنان هر که در آنجا
که در آنجا و در آنجا
از آنجا که در آنجا

از آنجا

مستغفات خود و دستر داشتی و روز نامه از خیر پیمان
بجای او سپرد و آستانه او او را بر رفت و باران صاف
فرمود گفت که راه کم کرده اند اینست که بعد از آن
چهارت مضطرب شده است و نیستی کرد و راجی دیدمش و
رفت و بعد از هر اسم عظیم حال خود بدو سپانید آن
راغ از شاهین صباچی بود و در قله کوه سیب که در حوالی آن
پایان و در کین نشسته بودی چون از آن صید دیدی آواز
دادی مادمه صید شدی بعد از آن صید را به او دادی
و خود هم از آن خورد و بنویسی و در آنجا که در آنجا
کشتاده کشت خدای تعالی امر کرده که تا در میان پیمان
و کشتار از سر شما کم پروا که بر قله کوه نشین که بعد از آن
عدا را با بیست و یک بر و کبوتری چنان فریب او را گوش کرده
خود را به نام شاهین اخفت و اشاره و با این حدیث در میان
مثل شد که او را که از آنجا و میل و میل و میل و میل
یعنی هر کاه که از آنجا و میل و میل و میل و میل که از آنجا

راه مردگان بنیاد و سرگاه که بنی غری حیدرات قدس و بان
 مثل این بر و خوانند شش فتح سیم و کپشین کپرت و شش
 فتح شش این بود و سر بر ششین محمد بایک و فریاد
 مرغاب غاب یعنی که غاب شد بی غیبت و بر و مند شد
 صفت صفتین جامه ای که یک کلاه فی الصلاح و از خواص کفان
 یکی است که چون مناب بر و تابد پاره شود زوایا بیخ از کف
 جز زوایا زوایه که کج صبح کاف فارسی کپشین آید بفتح
 دهر و چاه علی موی من آمدن غاب کبیر اگر دهنای کبریا
 یعنی کسی که مردم از حکم او گردن بچند میرصد است می
 نبی سیرار و دبا کشتن نای مقام دست کوینه کفان
 پای دهن زوایه و صفتی این مقام دست تکیا که در مقام صفت
 معده اوقات شراب بت کبیرا و ترشت و بار و موده
 مستاده نام تدریت سنگ فیر که از زبیل الویس
 اما موه و بفتح در کاشیه صفتی صفت اول مستغنی
 بفتح کرده است و برین شترت غاب غاب سراب بفتح

پس این و ششی که در صحرای مثل آب بنیاد و آب بریت
 بدو بفتح یا که در مراد و کلمه زرد بفتح را و موه و موه و موه
 را و موه و موه و موه و موه و موه و موه و موه و موه
 چای کپیر را آورده یا کپیر آب بفتح و آب بفتح
 توارت با آب بفتح تا که خود توارت و آب بفتح
 غایت و اس کلام مقبول است و پیدایست علیه السلام
 غوغا و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا
 شرفانه غوغا و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا
 غوغا و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا
 غوغا و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا
 یعنی خدا شرف غوغا و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا
 بنیاد که زنی شرف غوغا و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا
 تا حیدر غوغا و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا
 غوغا و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا
 و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا

کلمه که هزار و دوم

[illegible]

و تیت در مقابل حسن نیز یک وجه است **در هر دو**
 در این دو وجه است پس سخن را به خوب خجسته و نقطه اند
 از فلک مقابل هم که فلک باید و مثال آن
 دو نقطه مقابل کرده اند پس صورت و ذنب پیش
 و سرگاه افتاب و در هر دو پس اند یک را می باشد
 ماه که در صورت از حواس روشن کی است که هر دو یک وجه
 اگر پسند باشد از صورت ماه اگر حسن باشد از نخستین
 که است و شیخ سخنی فرماید **پ** کمال داده و خشنود
 کرده و که هیچ از ذنب مسو کرده **در هر دو**
تراد و است ضرب است **در هر دو**
 ضرب در این است که در هر دو حرکت با این و ضرب در
 ضرب است که کینه ذنب خجسته شده فامه مسو است
 که افزونی کرد و باری سر و کینه و در هر دو باری هر دو
 باری ضرب شود یکی یک کینه و در هر دو است افزونی
 باری شود که سنایت با سنیت از زمانی ذنب کینه

و در هر دو است تا نود و شود که سنایت با سنیت از
 زمانی ذنب کینه که توتو نود و ذنب برود از باری
 کینه عدد برود از هر یک یکی به کینه که در هر دو است
 و آنکه ذنب برود از هر یک یکی به کینه که در هر دو است
 و ذنب توتو برود از باری کینه که در هر دو است
 که در هر دو است از هر یک یکی به کینه که در هر دو است
 در هر دو است ذنب شده بود بعد از آن هر یک یکی به کینه
 برده جده حرف نخست زمانی ذنب کرده از باری خدا
 باشد و ذنب بلکه هر چه کرده باشد تا فامه است از این
 پس است از این باری باری باری باری باری باری
 و این بود در هر یک نیز از دست یا قی بود در هر دو
 یا بعد از آن چهارده شب باری و این و متن در هر دو
 بر روی خدا سر دست استی حاصل می شود در هر دو
 ذنب اتمام کرده و دشمن از مغلوب پادشاهان
 برود و بعد از آن تمام از این و متن و باری

پیوسته است که تحقیق علمی است معرب زیر که در عرب
 هم و کاف در یک کلمه جمع میشود و در اصل هر کلمه ده
 عدد منبج قاف و اجماع شایان داشت با آن که
 اندازند و در آنجا پسند نیز گویند یعنی جاه آن قلم است که
 گویند که آن قلم است و در آنجا و همچنین که آفتاب که صده
 شش شش و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
 شده در خوف آن مثل پسند ظاهر میباشد و بر صاحبان
 اصناف پوشیده است که بعد از ذکر گوی سپهر اولی
 هم ذکر گوی هر دو هم ذکر گوی هر دو هم ذکر گوی سپهر دوم
 ذکر گوی فی الجمله و در آنجا و در آنجا و در آنجا
 سیل و تاریخ عهد در میان همین است که هرگاه
 در عین و آیین می در آنجا و در آنجا و در آنجا
 آن قلم را حسب احوال تاریخ عهد خود پانصد و سیصد و سیصد
 سیل بی اعتبار و در آنجا و در آنجا و در آنجا
 کثرت و قیاس عهد و در آنجا و در آنجا و در آنجا

یا پسند و قیاسات آن شش است و در آنجا و در آنجا
 و کثرت ایشان معلوم میشود و در آنجا و در آنجا
 هر کس خصوص احوال و معلوم میشود و در آنجا و در آنجا
 مقدم برین ماه و قیاس ایشان است و در آنجا و در آنجا
 بر احوال نیز است و در آنجا و در آنجا و در آنجا
 باید دانست که اخطا در آنجا و در آنجا و در آنجا
 مطلع قضیه یا قیاس این قلم است و در آنجا و در آنجا
 تقریر اشاری این شد حاصل می آید که جاه که در آنجا و در آنجا
 بواسطه آنکه در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
 آنکه از سبب این بر تو شک است و در آنجا و در آنجا
 که یعنی پس جاه و وسط است یا جاه و پیش از آنجا و در آنجا
 بوده است و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
 تحت ترسیب است اشیای است که است که بواسطه ترود
 و همچنین نظر که حفظ است اگر است خصوصیتی با آنجا و در آنجا
 بلکه در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا

حکیم خود و سوسه را به **تفصیل** استکار خویش را در گذر
 نمرند و خویش را به پند **تفصیل** خا و بچه و پیکر او بچند
 شد و کج ابریشم و جانکه که از کج بافته باشند او کج بیا
 رنگ موی کجین غل بر نبات دختران نبات رستی مردم
 یکدیگر کیست به صورت انسان و جان و چینی که در او غل بیا
 دارد و در غل غل می پست که هر که از آن بچند بیا
 جوشانند که او را بچند یک کس بر آن بند و غل
 پیش او انداخته اند که در خویش آن پند یک حرکت کند
 و آن یکا در اسک کج بچند سن غل با او شود و او
 و پیکر آن پند یک باشد و غل می پست و نیز او دارد
 و این اول پستان سال و بسیار و غل پستان را کجا
 و شاخاکی دخت و در چشم را کجا میستند که چندی
 بان کس کنند و و پستان بگویند و پستان بکشد و او بر تن
 نهادن غل و او که او حق تر سن لب بر کجین کجین غل
 کجین که او کجین غل و کجین غل و کجین غل و کجین غل

قن یا است و اعدایش بر بان خیم تا حجت و دلیل کج
 و منظور و در شرف نامه و خیمه را به کج و خانه اند
 در پست بر او از کج و در شرف شده و جاک کج افلاک شده
 و سبب بسیار و غل غل بر لب غل غل و او کج و کج
 شین کج کجین چری و چری و چری و چری و چری و چری و چری
 ترغیب غل و غل و کج و کج و کج و کج و کج و کج و کج
 و شایند به هر سه و از او و او و کج و کج و کج و کج
 مارا و او و کج و کج و کج و کج و کج و کج و کج و کج
 خانه که دخت و و کج و کج و کج و کج و کج و کج و کج
 چشم مارا و او و کج و کج و کج و کج و کج و کج و کج
 و او و او و کج و کج و کج و کج و کج و کج و کج و کج
 پچ کج است و و کج و کج و کج و کج و کج و کج و کج
 و او و کج و کج و کج و کج و کج و کج و کج و کج
 تا و کج و کج و کج و کج و کج و کج و کج و کج
 سده و او و او و کج و کج و کج و کج و کج و کج و کج

از اخبار نامی شدی یکی از فیه یقین پیدا شد در وقت
وفات قوم خود را و میسر که کلش به بر جلد
چون کلام او بود و بعد از فوت او در میان ب سلسله
که چه بعضی شایع است از قوافی **برگشت** **عمر** **کرم** **قاف** **او**
سازد **بسن** **ات** قوافی قافیه و قافیه در لغت پس و این
رونده و قصیده شری را گویند که در اصطلاح عبارت
از آنکه تکرار یا به تعبیر و در استظهار و در الفاظ مختلفه
در آخر مصرعها یا بیتها یا در جایی که نمیشود آهسته باشد چون
الف و نا و درین قصیده که همه جایگزین است مانند در الفاظ
مختلفه مثل نجابت و کات و نبات و در مطلع و آخر مصرعها
و در باقی ابیات و آخر بیتها و غیر مستقیم و یا به سطر
جزو که دیگر آنه و تا باقی قوافی و در آنکه با ایشان نیست و
افاده معنی مقصود نکند و اینکه مجموع کلمات و نجابت
مثلا قافیه میگوید بخار او در مقوله اخلاق جزو برکت
کرمش او بحسن اخش و تا بهانست که ایشان تحقیق میکنند

و قوم را در قافیه دیگر اختلاف است که مقام مقتضی ذکر
ایشان نیست اینجا بگویم تکرار قافیه است یک معنی غیر از
قافیه مصرع اول مطلع که تکرار را از دیگر مطلع امیلاست
بلکه در مطلع میگویند و مطلقا عیب نیست و امیلا بر دو
صفت مخفی و مخفی نیست که تکرار ظاهر نکند مانند دانا
و اینها و آب و کلاب این پیش از کثرتش جایز نیست
و قافی که بسیار شود و امیلا جمعا است که تکرار ظاهر
باشد مانند جان و یار و صفات و کانیات و محبت
و مودت و سپهر و غلام و در دست و پستند
و چون که در سطر و زیر سیمین و حسن و کرم و مراد
و پسینی امیلا جمعا از خوب فاضل است و در کتاب این
نیت کرده قافی که تکرار ابیات بسیار باشد و این مقام
ضرورتا در کتاب اندکی جایز است مثلا در صفت ده که از جل
چیت زیاده باشد و در جایزه جایز نیست بشرط آنکه ابیات
از یکدیگر بسیار دور باشد و ده بخت اند که تکرار

قافیه در مقلد و مقلد بعد از مفتت بود بیت متناهی
 مبالغه کرده اند که کثرت قافیه بخند و مکر قافی که بیت
 فاضله باشد جمعی این مبالغه کرده اند که حدیثه پیش ایشان
 پس بیت و طاهر مقیم و این را این مبالغه است
 که چون این بیت که حدیثه است و قصیده از آن کمر تیره
 بود قافیه مکرر شده بلکه بعد از آن کثرت کویا کثرت
 قافیه در دو قصیده شده در هر یک قصیده و بنا برین اثر
 میوه باشد و طاهر تیار بهر بیت است شش
 قافیه در هر یک کرده اند و پیش جمعی کثرتی از این اثر است
 بیت کمر تیره اند بود و همچنین آنچه از تحقیق گفتند که اگر
 دو مطلع باشد شاید که یکدو قافیه در مطلع و دوم بآوردند
 و اگر چه بیت است فاضله شده باشد و با الجمله میاید که
 ایضا جمعی را ارتکاب کنند و اگر کنند باری میان این است
 مبالغه فاضله باشد که قافیه مکرر طاهر مکرر و اندو ایضا در
 کسی را بران داشتن است که پارچه می دهند و چون برین اثر

بخت عیب بیاد بود ایضا نام کرده اند
 در اصلاح مقلدان قافیه بدست از قافیه است که کل
 بر ایضای بی باشد و در لغت و پس چیزی را گویند
 که بسیار باشد مثلاً کج شایگان کجی را گویند که در آن بسیار
 باشد و حاصل شایگان ده یعنی شایسته شایسته
 ایضا برینج و دوشیزه نیست و شایگان که
 با کج شایگان و بنا برین چه تفسیر طاهر است
 و پیش میگویند درین متن ایضا و طاهر است که شایگان
 کار است که حکم حکم کنند بی زور و دست بکنند شیشه
 بگوید **مصراع** معنای درویش شایگان و دو
 سیر برین تفسیر است که این شایگان قافیه آورد و بکار
 بکار همان که بحکم حکم کنند معنی بی است تمام کرده
 کرده و دیگر کرده اند این است آنچه غیر عطا اند و در شایگان
 کتاب تکمیل الصناع درین مقام ذکر کرده اند ایضا
 الحقیق خواهی شنید الدین محمد طوسی در رساله که در حق

و قایم نوشته می بخیر الاشاره آورده که هرگاه از قایم
 مرکب بکشد و در محله مرکب که از یک سنی آید آن
 قایم را سیاحت خوانند و مرد در شب بیکان کثرت نامه و
 باشد که شایگان کنی را گویند که در آن شب بسیار باشد
 مثال قایم شایگان الف و نون یعنی جمع خانه در بسیار
 و مرد آن یعنی فاعل خانه در و آن یکراں و حوا
 و دو الف جمع در سه با و در سه با و پای بکر در سی
 و مردی در آن استقبال کرده و گوید و در سه با شایگان
 در قایم جایز نباشد و تحقیق خانه افشا کند که استمال یک
 قایم از شایگان و او بود مثلاً در صید که قایم آن
 پس با آن بر او کند و نشاید که الف و نون جمع در قایم
 پا و در سه با گویند خراج الف و نون در خزان بسیار
 یک معنی است بر قایم که مرشد باشد و فتح شایگان
 کثر از قایم است یک معنی اما شمس از شایگان خزان
 کرده اند بعدی که آن یک قایم هم که جایز است نیاوردند

از سبب شرت تحقیق که اینجا که شمر و فاش باشد در ویش
 پس قایم چو شاند و در شمر و فاش هم زیاد و از یکی
 نیاورد و اند و در شرت شایگان را بستی که اعتبار کند
 خانه در سلمات و مومنات و حضرت و حضرت در
 ضایره اشال آن لا اکتفا در آن فاعل و نون و اند و شرت
 که شعر در پسته گویند اعتبار کنند اشق و بر صا جان عقل
 سلیم پوشیده وینت که از میز میبار الاشاره می شود
 اینست که شایگان قایم است مشتعل اسطوخودوس و خواجه
 اوقات فتح مسنده است حصول چیزی حاصل می آید در چند
 قایم که آن کلمات حیات و صفات و ولادت و زبانت
 و حادثات و رعایت و شایگان کرده ام و تحقیق
 که راوی شعر و تو خاند عمو که بو پشته شایگان قایم است
 حد دیگر قایم بی شایگان که بطع را کرده نباشد خود شایگان
 در شمس لفظ مثل حادثات به از قایم غیر بکر کرده
 طبع است مثلوات و وفات نبات فتح بستر است

از جهت استوار کردن و طب کردن و انباری را بنشین
 گویند هر چه بنشیند بر او در جهت و راه نمودن بکنی انچه
 کفایت کند در کفایت آن عقل کل و عقل اول و او را بوط
 آن عقل گویند که کفایت هر یک از عقل عاقله را بوی عقل
 حاکم که عقل خالص گویند و موثر در ریاضت ملک فردا
 سید و کفایت از آن که پندار پندار عقل اول را سید و ملک
 اعظم دانند و ملک اعظم را جمیع منو بشناسد و صف کل کند
 مثل حرکت از حرکت کل و بعضی از کل گویند باین جهت
 در او را عقل کل گفتند که از کوه فاضل از حسی فی حاشیه
 علی شرح آمده که بعضی از محققین رساله معانی
 کرده اند مبطر است که اوایل مبادی را که نه جهانی اند
 آنچه از آن حرکت است بدان سنی که حکم کننده حرکت
 باشد و حرکت از یک بذات نفس خوانند و آنچه میان حرکت
 و حرکت و هر ملک را جوهر یک متعلق بوده و شش
 عقل خوانند و بعد از جمیع کرده و از عقل کل خوانند و بنشین

از جهت استوار کردن و طب کردن و انباری را بنشین
 آپسند و استقامت و استقامت چهار کانه و آنچه از آن
 جزوی از کل است یعنی فی است که عقل کل بطنی است
 برین عقل اول جمیع عقل سر حیش جمیع و جمیع نفس کل
 میان نفس ملک اعظم و جمیع نفس سر حیش جمیع
 بکسر عقل سر است یعنی اعطای حیش چهار کانه که بر نفس
 بی نیاز شدن و اندر شدن از کانی کردن و در آن
 و در تر اعلی مبسوط تر جهات جمیع جهت یعنی حرف در
 اصطلاح جهت شش است فوق تحت بین بپا قدم
 خلف و کات بضم و او جمع و الی و الی فاکم و با و شش
 و دوت و از یک شونده و متکفل امور است **اصفا**
بر جهت سرای و کار و جهت تاج و تاج
 امور پس مناسبت بنشین که برین بکده بود و در کبر است
 و بکلیتین تراب که در کوهی بنشین و با و موخه
 مصحف و مراد از قول و حسب تعالی در قرآن

که در ناخستگی تن عذر مسجع دارم و در ناخستگی جان عدم
اشغال او ببعید و جودیت طبع کبریا جمیع طبع طبع
شربت و فراح و الا و برکت خدا و بزرگ کرامت و مراد
از دالی طبع مایل به ملک است موع صم سم و کبریا هم صم
و مشوق پستار به طبع با او خود و در او و بهر و پیکر
یا حلی و بهر از این محبه سرزنش است سلام کبریا سر و تا
کردن نهادن چیزی بکسی سپایدن و سپم و استی و تا
کامل و تمام طبع و صمسم طبع طبع طبع و در وحش ضم و او
جمع وحش طبع طرف بالا و در اصطلاح نقطه است از نقطه
خارج مرکز که در تفاوت از مرکز عالم و در تقسیم است
که نقطه و در خارج مرکز است و در خارج خوانند یعنی نمید
اشاد و مرکب یا پیچیدات او می و از نه عیال محقق و مورد
حق و عوچی جزا صورت دوم از صورت های بی نهایت
که از اجزای زمین که در زمین است که منش شکل از دست که در پیش
بسته و هر جا که جزا که در پیش نه که در شود و این صورت که است

مراد است چنانکه از صورت چهارم صوفی مشاهده میشود و از این
که یکی از جهت مشاهده منسجم و یکسانی خود را
بکسی نیست و اول منسجم و یکسانی که آب از این
مصدر محل صد و در جود بخشند که باید و منسجم و آب است
که ساکت بفتح نیم جمع مسک اینها با ففتح مسک با
خود بفتح دو و نا و سکون و اول مصله زمین حواری خیره
است و عیسو کردن قیقه منجم قیقه و طبعه که به
بکسر کاف فارسی که ایست و در اثر بهر **مراعات**
خارج و **مراعات** **میزان** است مراعات نیم نیم ریاض
خارج کسی که در مراد از خارج قریب جدا است و بیخ
که منصفه شده یعنی میخ میزان مراد از کل میخ است
مشتبه است که در مثال میزان بوده یا خیره
که صاحب خانه نیز است محصل که بخش صغر و است
او بعد کبر است مثالی که مشتبه باشد و مراد
اگر که در مراد باشد بخش کبر است که در محل باشد چنانکه است

بعد از این گفت **بر حکم هر کجاست حد و مش**
از حد و مرز و شکر است پس کبرشین کی از آنچه
 اهل مذمت که بهندیش شید که بید یا آنکه خود سبب
 عترب بدوستان و از سپودیت برج میران سید
 با آنکه من قریب خود و عترب ملک و خواه غیر آن
 در اثر کردن بر دوت او ش کل در فضل خزانیت یعنی
 پر خرد و خزان ده بلکه معدوم است اما که عاقل
 به عترب که به دویم غرض است از دوستان و کل
 چهار پست جبر یا می صل خست بر مثل کل خبری دیگر
 کما **خدایت بود** یعنی تا من که جک **سجده**
 شین هر دسیاه معروف ناله و آیه که در دور و سپید
 چاه حد سجد و ناله و شاد که آتش عروپان کند
 شقه خست که بید عوان صسم و کیر عین و پا در کباب
 پسر عوان میرا مونس علی و موسی علیه الصلوٰه و السلام
 نشان صسم شاد شده از دوا نخلان کبر خا بخت شدن

فیضان صسم ط از حد در که نشتر که راه شد علی صسم صین
 عاقلان نشور صسم نون و شیرین زده کردن نشورین
 بشو خنصور و نشور و لی تعلیم مدوح استاده ترجیح قلم او
 جاویدان همیشه **تیر ستم هک خاک است** **سده**
سده و جان برکت حد کسب شخ خانه جو پست سخت
 که تیر درین باز و سازنده شتر و فتح تیس همه و راه مملد
 و سکون را با کف فارسی نمر و معنی گویت خربزه
 قیامت و در سخن میرزا معنی خط الله و فتح خا مملد
 و طایفه و در کلمه می خربزه که یکبار سبب خاتمت فتح
بر کرده و استیلا **سده و پست**
پالنگ است کلمه زب اشارت بر پست
 پالنگ است یعنی بواسطه آنکه بجای و پالنگ در کردن
 بر یکدیگر پست و بخت ازینا بر کش است و من از جمله
 ایشانم در چرخ روشن خانه من نخن پکن است و روشن
 پکنی مکنده و در بعضی از نسخ بدل من یافت شده بر نایب

منزه و محصل آیت یعنی عاری از نسبت و از هر چه نباشد
و ناخرسین است و آنکه بر ما خوار و از شیر مرتبت
خوارند و از ترغاب گفته و بعضی در شنای یکو شین
خوارند و گفته اند که این پت بنا بر مقدمه است بشود
و در آن که هرگاه چنانکه کسی را رقم نداده و بر ناخرسین و بیانی او بر
جمع شده و اگر مانع نموده تا پیش از آن رقم خورده و در حال پیر
محصل می کند غایب می شود و پیش از پت که ناخرسین
و مان غایب است یعنی قوت رحمت و بر ما و این است
که گفته اند تا محب و مسکن هم با کاف غایب می شود و آن
یعنی تاب سنا پس حشر تیره و بیار و آنرا و یکم در عاف
و هم مثل شعله و در آفتاب و درشت شوق حصول بشیرم
شک شوق بر کم تابنده گویند و شکند و در این نیل
رویت شود و در هر سال که شین مجید و در آنرا و آنکه
که در آن بیانی و در اطلاق متبذره و سالک است یعنی کسی که قدیم
ایام او کرده و مانده باشد و غفلان حساب باید نموده

چگونگی دفعه اول در میان کوفته و جام یا جگر بسته شود و از آنجا
 پاکت کوبیده در قفسه اول بند و سکون و مسکونی که
 پست قد ساخته باشند در نزد چشم هم دفعه را از آنجا در
 مظهر دهکده حقیقت کایت چشم هم در صفا و قرشت یکدیگر
 نامزد شدن و در کسب کشتن و دکنه پاییز و آن کشتن
خورشید و این پست او در این هر کام گرفت

یعنی اول این وقت و تصرف خورشید بوده و احوال است
 و این کسپه و در بین قدم مقدم و این از دست خورشید گرفت
 و از تصرف او پیران برده و درخت و تصرف در آورده
 شخص که امر و روی زمین با تمام و پست کرده و از آنجا
 تیش به جا نماند یعنی بر تقدیر کام با کاف فارسی است اما اگر
 کام با کام تازی خوانده شود و حاصل معنی آئینت که اول کام
 خلاقی و پرتو خورشید حاصل شود و جاست که مصالح عالم
 از پس این صفات دفعه دوم دفعه بیاید و باقی مطالب دفعه
 منوط به سینه و عینیت و احوال کام است و از آنجا

و مصالح پست حاصل میساخته و اسرار و خورشید
 پستی ساخته بار و عدل یکبار و همیشه که جهان کر که را
 در همه از جمله اقسام گرفت بغیر عدل صفا و توشه پزایی
 پستوری و عرض طری که امر و پست بود که جهان کر که را
 از جمله کوفته ان می شده و حقیقت کنون **بسم صخره**
عقاید است که گشت **بسم سبزه که گشت** **بسم ایام**
 ایامی صخره ایامی و پستی عمره و پستی جمع تجربه پستی
 که چون طفل متولد شود و انجست کسب دست و اگر که حضرت کوبیده
 بر کف نهاده شکل کسی که چسبندگی شری و انجست همین که ایام
 خوانده به کسب و و یکدیگر غایب که حاصل کنه چون طفل
 پا بر سر و وجود نهاده و وجود عدم شری و اول از مرتبه
 اوف شروع در شش روز وقت که کف نهاده از آن شروع
 در گشت کف و در علم حق و حاکم است و آن در شرح
 سقطات بتفصیل پاید مقرر شد که از این صانع حسری خبر
 و بفره و سطحی و از اوف و سبزه و ایام تازی تا

موضوعه و انداخته در سنگام ساله در کثرت
معدود و کینه فلان بدست جبابه ای شده کرده
خاکه درین بیت حکیم خاقانی میسر این بقوله است
عاشق کجی پسته در گمان **نیکو که بدست جبابه**
و یکی از مستحقین چون اطلاع بر مقدره کوره تجربه همین
اطلاع بر مراتب خود و اصطلاحات اهل علم نهشته
درین بیت را چنین نمی گفت که طعن بود و شورید که بیدار
شمار نیست تو از مرتبه اعاده عشرت نمی دانه و بنابرین
از حضرت جیب که مرتبه تا آه اوست هرگاه از حضرت
راست ابتدا شده که می بماند متعارف این است بجا
مراتب نجومی که در حساب مذکور معتقد شده و غایب شمرت
ترا ابتدا کنیز بعد از آن ابهام کنید و شروع می نماید
و اصناف است که پیش از توقف بر تقدیم و کوریت این
پست را به این منیت برانگشت و بر صاحب مل غایت
که چون علم عفو و مغفرت شده که وضع حضرت نجومی که

انته بر اصل اصبع باشد و مرار نجومی که مایل به سبک باشد
منق مرار نیست اگر گویم که مقصود ابتدا شمار است
مرارت بر بعیدیت قائل و باید دانست که کله پس
در مصلح اول عرف تا خیریت بلکه مخصوص است
آزاد حسن از توقید و پیش عین آن تا غلام
افنام مع غم و روح در دار عام شکما عام جرم که وقت
مکرده باشند وقت دادن بنام وقت **ای کجاست**
که تا کله و زیر پست کله که مکه و قریه است
کو خواجه کالی که سیاهی می داند و بی شری که
باز صبر و قیاس قیاده در مع جلال الدین عسر و زیر کله
خواجه کالی یکی از اکابر دینیت مداح میرالدین علی حکیم خطه
در تریب اشعارش که مخلص شریعت شراب کمال
آن سخن پای طبعش سپرده و در کمال یعنی خواجه
کمال کجاست و تا حسب از معنی مدوح خود لاف زنده باری
از جلال الدین عسر لاف زنده و از پستایش که که بهتر

صد شل مدوح او پست بشیر شاد است و صند و دیر تر ماند
 پنج لی بغیر و مرجع باشد بشیر خود و سببانی هفت
 در هشت کذا فی الصالح و وزح و آتش و گرم نام تها
 صیر و آفت مخرج همیشه که آتش اطلاق فکله غیر
 از حق صبر نگردد و اند و جش و شج و ذکر حق خریب
 مکر پست فاجع الیه و زیر بقی و او بجه و در شرفا کبریت
 مسطور است که کیمایی در دو که جابجاء ان مک کنند و سپر که
 نیز گویند و بعضی زود جویم بعضی فخر ان که گفت از شرف
 کردن و شش کار کردن خبر و پر کنند کردن و پاره برین
 و بارکش و جاد و سبب شدن کیماء و بار خش شدن
 مطربانده وضع نسره و بایه خبر وضع عین مجید و کیمه ال
 صند پاره اندوب باران کجایی مانده باشد و ابیکری که
 آب باران و ان ایست سوسا کیمه و ان صفر با جلی شوم
 کله ففوف و او دین پست و قدر او پست و جاد و کیمه و بایه
 بخت ای ای سببی سوری که مانده و او را کمل نیز گویند

بهم کاف تازی و تازی درشت شل و بی حیرت فخر آن
 موی و غیره اندازند و شش و در شش کنند و ان موی
 بالآیه علامت ان که کیمیک سرشته و یز بنم ما جلی
 جاد و ریت صیدا و کیمیش از پختن در صحت صید زود
 و از صاحب خود خشم کند تا معذری میز پیش او برده از خشم باز
صفت از صفت برقع است **مزه نیت صفت در کت**
بای شریف صفت مال که جاد و بیدل صفت
 کاه باشد که تفسیر از پیری کوی از پسم او کند و شش
 گویند و شرف و مسند و سبب می گویند و حیر و ادب
 صرح فی الشرفان و کیم و شش **صفت در قیاس**
که کیمه است یعنی سر آتش که این صفت دارد و کیمه
 تسیر قدم است که فیض است بالای آسمان صبا صفا
 به به خفتن باطل شدن مقتضای شدن حق خط است که
 کفر صبح فاد کاف تازی اندیشه ریشگاه و اند و ان کون
 حرمه میل شش فرخ که جاد و از کیمه باشد آتش جان با

که معبود است به وصف ایشان شده - وصف طلالین
 و اهل لاله عن کبر عین رک و شج و رخت معبود قرار شد
 و چنان کرد و یاد داشت در سجیم شان لاله تبارک
 و تعالی کاشتم کما امرت و من تاب تک و لا تقوا انه با
 تعلون صبر صبری پس تو پستیتم شمعها که فرموده شد پس
 و باید که مستقیم شود و بساری که مستقیم کرده آنکه که بگفته
 اگر که فرمایان آورده اند موارد و مایه پس و است کرده اند
 که است شده و انش و ایزس رسول نازل شده و ازین
 جبه حضرت فرموده است که مرا خود و واقعه و اجابت
 ایشان پس کرده و اینجا منقول است که روزی اصحاب
 از حضرت چال کردند که یا رسول الله زود پسر شدی آن
 حضرت جواب فرمود که مرا خود پس کرده که آنی که شاف
 فضل جنتی که زیادتی و باز نماند و منافع یا احلی پیکر
 عین جو عذرت رضوان کبر را خازن ثبت شمس پر کند و
 خود و جوب و شمس بی که مسوزند و سپا و عرفت که می نماند

مجموعه کپی که بران چند برنده معقود کرده کرده شده و غوط
 بضم مسنره و لام سله که کسی باین خط اندازند شاهد
 که او میشود و کتب مان که او شود مسدود مسدود کرده شده
 منصور شده و شده و و داشته **که او را در کرد و**
و که مقصود و یا سخن صبر این صبر و فرموده و یا
بشخصی که بگوید و یا با تو را می فرموده و یا
یا او را و آنکه که شرف می کند که نصیحت که گفته کا
اگر و میرود و خطی صاف و صاف و صاف و صاف و صاف
 و بلند و قد خراک و نصیحت تا و دست و صاف و صاف و صاف
 نون و از ابرار است و جلد و است و حرکت فرمایند
 و درین مقام مرا و ازین فلک اعظم است یا طبیعت حرکت
 حرکت فرمودن یعنی که از حرکت فلک یا از فلک از آفتاب
 که از است و از شمس و این که که بود که است و است
 حرکت بخند یا از نا که که از چاک که دارد و خط است یعنی
 که که در و رضا و او بواسطه عدم مقابله با آفتاب و انداز

از این بسیار و کثافت و کاه و مرث و دوزخ است و کجا
در شب چهار و دم سوگند که هر اهل طاعت متدبیر
بیطاعت دیگر پیروند و دیگر حرکت میفرماید بر زبان در کرد
در جواب هر کس که **ذکر در این عالم**
عظیم و معنی معین از او الحاد اجاب است که در عالم این
عالم است و حرکت افکند و بسیاری است که وجود ایشان بر
مغفرت و پیش حکم و در بطین هم و است که پیش سبزه
سبزه خورشید در بعضی حکمتی صد پند میرود
یعنی عظیم انسانی که در عین سبزه آفتاب سبزه بر سر
نشین مقدم بخند میکند یا اگر نسبت باید آفتاب بر سر
تیر و است که سبزه لاف تیر نیزند و مقدم بر آفتاب پیروز
حال ایشان از غیر است پس **یکجا** و معنی در روزی
میرود گفت حرف نصایحی شیخ اگر تا قدم در دیار
رقی **قدیم** و تا قدمه زینک و در از هم سنی است و این
که هر جا که پای و داشت با آنکه حقیقت و در دج او حقیقت

پیش کرده و آن یکسیر شیر در آن محو شیر علم برسان باشد
تقریباً شاد است که شیر و امثال او هر که در دست شود
و عاقل گردد و اما عجز ایشان است که پشت بر زمین داشته
نگهدارند و با کینه بینی شیر علم بر شیر که کینه است غالب شده
باشد و او بواسطه اظهار عجز و استعاضه و جانکه عکس شیر در آب
ستاپت چنان صورت بسیار تغییر واقع میشود که اگر کسی
دست اینستاده باشد نمکونستان اینستاید و بر کف و کینه
سایلی که یوسف هو مقدم است آب گشت او آن را بکف
شده است و اما حقان برداشته که حوا در حسیله باقی
واقع و نمودن عقیده میکند که دشمن ترا پس نمکون
نمیباشد و الا او در واقع سرکوبیت جان پری و در راه
تر جان بخش بودیم تا چشم قرصه و تغییر از دایای شیر علم
که بصورت از دایا ساخته باشند روح الایم جریل علیه السلام
که روح القدس هم گویند و حکما و عقل فاعل گویند میرزا
کعبه بیستم همانند از حسیله بنت غریب همان را گویند خام

چشم و رخ فخری که خاک بدان رخ سپردن به سبزه
 بختی می خیزد این استام بدان نه نشسته شد که در وقت
 مستحکم نه باشد بلکه تازیانه اشارت بیای کند که مستحق
 شود میباید بفتح یا حبس آواید و مراد از این که بهایت
 بخواجه کی دی بستر و بایت بادی که از مقابل آید صبا
 و قبول بادی که از عقب آید و نور و انچه از دست چپ
 شمال و دست چپ را جنوب گویند و در جمع این اسامی
 اول مقصودست و مراد که از میان سب و دو تا میان کنج
 خوانند بفتح و نون سکون کاف تازی میاید بفتح و نون
 پیا و خفتی که که بواپس نفع البتس است به پیران
 و امثال ایشان بر گفت و در نزد یار غار اهل سب که
 چون در غار چل نور با حضرت سالت صلی الله علیه و سلم
 رفیق بود یار غار گویند و شعر اشارت بهر کسی در دنیا
 و ممالک با کسی میفرماید و در یار غار بکس گویند و
 بفتح و او سکون فاعل مرفوع و از سب نهاده و از

و بنده بسیار کسرتیم هیچ آهین نراند کسرتون را و در
 چشم میای که **خبر و ملک بر تو خرم باد** **مکملی را**
بس بکرتو تباران سپان شاه را و در وقت
 حروف مجسم الف ب ت ث که از الف می آید
 و مدبر ب پت یعنی تا در پت یعنی می است استمال
 باین معنی در کلام قدس بیا پت در صیغه رد و بیست
 مثل آن که شایسته است و این پت در مقوله است
 در مصافق تصانج عدوت تا بشیر به کلکون
 محصل آنکه بعد از آنکه مراد از زبان خانه کوکند هر چه
 گویند می زبان سپان بکرتو مشغول و بکنی که زبان
 خواند که بدل تا با و موده باشد و همچنین کسی که حرف مجسم
 حروف مقوله خواسته سو کرده اسب سب سفید و هم
 اسب سیاه و درین پت ش و و و مراد است معجم
 میسم و فتح لام عابهای که علم زیاخته بر برستین
 یا غیر آن داشته باشد و در هرگز نیز گویند که مالتی

و از روی کبر که مفتیان بگردانیدند احصای حکمت
 و باریستاد و تامل و خوار و شتر پستی کردن خیزه
 بکبر خا بجهت پیرو و در رسد مسک و در بنیم
 و فتح و در حار مصلد بپسینه کشیدن و نشی کردن
 ای نامه و سپهر و جود **کتاب آفرین کیست که در**
 در تعریف مهارت و امر الیک شایسته و سال بینه
 جل و در بنود از جرت **برده و بکشت مطربان مصلحت**
کرده و تربیت از طریق مکرر و طرد و کس کی غرض است
 درین صفت خا بن شد که مصری با او دیگر ناکر بید نوی
 از تعریف شل قدیم و تائیس خا بن که درین بیت **نظم** و
 حیات اوت قدیمی که خوشش کردی **قدیمی که خوش**
 کردی و در حیات اوت **قدیمی که خوش**
 در ده قدیمی **نظم** چنان بکجا اوده واده بکجی چنان
 یعنی هر جا از مطربان می شنوی صدای تو را می شنوی
 و در صفتش **نظم** تا آنکه مکرر با یکدیگر خا بن که خور

در تعریف مهارت **نظم** در تو از مشاعر سستی
 هر چه نگار کرده نویستار **نظم** که کرده زان پس بکارت
 صد **نظم** در آن پرده روزگار **نظم** تا آنکه هر چه از مطربان
 می شنوی از آنکه خور تا او را بزمیکوید خا بن که از مطربان
 قول طرب و صدای بکسر طرب و در مصطلح عالم می کنم
 یعنی از مطربان می شنوی جامع و در صفتش **نظم**
 فی زیاده و نقصان و در جری کم می کنی و در از خارج برود
 و جری می فرای و اولاد اس **نظم** و در نقش **نظم**
نظم تا فرج تا فرج **نظم** تا فرج تا فرج **نظم** تا فرج تا فرج
 فرج است و کله و کجه بکجاب پانصد و جمل و دواست
 و در نقش فرج زو کام برین زو بقیع نون **نظم** درخت و شاد
 او که شاخ و کرنداشت **نظم** تا فرج تا فرج **نظم** تا فرج تا فرج
 و در شو شو زو اند که طای که در جاست خور و در شو
 میرزا بزمی **نظم** تا فرج تا فرج **نظم** تا فرج تا فرج
نظم تا فرج تا فرج **نظم** تا فرج تا فرج **نظم** تا فرج تا فرج

کیوان بر افغان ترا که بکشد خرد *سهری چرخ*

پسته کیوان تل سهری چرخ واقع که پسته زده است

یکی روشن و دیگری تیره عالم او را پاید یک خانه و سهر

عبارت که این پسته است کیوان در میان آن

ویدی دیگر که عوام از ایشان ترانه خوانند بعدی چرخ و دم

از بروج که حاکم کیوانست و سهری که هم از بروج دید و در

طریق انجم سهری است که پسته عبارت از خوشنشان

نخاستگی وقت حاجت بدیشان منتهی که گرسن از بکشد

منتهی خوریت و ازین جهت بر روی گرفته اند

اشتی قائل در شتر چرخ می توانی که کند *یکبار*

کافور پسته پسته یعنی که شتر چرخ از دو پستی که کند

سهری کلک چرخ پسند شود تا همیشه در بال است

و همچنین خانه بال که گوی است که مقابل خانه او باشد

اگر شتر چرخ از دو پستی که کند هر کلک سهری چرخ

در ایام آخر بهار که ایام خزان است خوشه بر سر آورده

و بنا برین معنی خانه در خسته از راه کلک پائی که من است

بکافور منتهی از کلک منتهی سم و در ضمن منتهی چرخ

چنانکه رسم خانه و سکون من منتهی کافور پستی و وزن

و مقرب محقق منتهی سم کافور و ستر او در مصلحت

مدت اجتماع است مایه فاش در این مدت نوران و

پسته و استیت سهری که در آن ایام *زیر پایت*

انیمه ایام او همیشه در این منتهی *ایمان*

که کلک سهری و *کلک* از جا و چرخ پسته

یعنی از جا و درخت سهری و استیت تو سهری چرخ

که بیان چرخ با او از یاد و بوی تر و کلک *چرخ*

ایام جو کلک کلک تم کلک بر او کلک و پس از کلک

در بال عطار دست یعنی از یاد همیشه رور و سهری و بال است

نخاستگی از یاد سهری که کلک در بال است مایه از یاد تو جان

و شتر چرخ سهری عطار و در کلک کلک یعنی چرخ و شتر چرخ

جائز که بر تیر و کمان و این معنی یعنی حرف تیر و کمان فلک است
 و چون مراد از کمان فلک است و کمان درخت که یکی از
 آلات حکمیه است و تواند بود که مراد از فلک مدح
 باشد و بر تقدیر معنی ثانی این بیت که فی الحقیقه مقصود حکیم
 و اوست چه از این معنی اول را الفاظ این بیت خالی از است
 نیست باین معنی است شایسته میانه که عبارت محفل
 الغنی است و الفاظ شکر بیان از معنی که در کلام میانه است
 شود که این معنی را در ده غنیه میگویند این بیت علق العالی
 فریاد **عظم** شود و پس هر چه خوب معلوم است بر تیر و کمان
 مودب است چه غایت است که مراد از لی پس سپردن
 خوب معلوم که شش است و بیت بر کف پای طالع علی نموده و در عرض
 از لی پس سپردن که میال کرده و بدین بنایب شده و در اینجا
 چنانکه در این بیت هم از علق العالی نقل است اگر نیست
 اندر معنی پند **عظم** در این معنی که در کلام است

اصطلاحات پیرامون را می بیند که بر کمان و زرافه است
 نصب کند تا با جهت و جهت طوطی کرده و از اول و اهل ستم
 تا نیز گویند او رده این بیت هم از علق العالی
 معنی این معنی است **عظم** در خانه باغ به نما
 نه و در بیت **عظم** تا پیرامون کشت حریف کران
 و بر نهادن یکی کس را بر سر کردن او را نه نموده و کشته
 حاصل معنی آنکه اگر شکوفه دایم نیست جز نزع تا پیر
 و پوشیده نیست که غرض از نزع بر نهادن دایم است
 اوست زانجی که از جمله طوطی است و مقصود از نزع زرافه
 شکوفه صاحب بال بر کرده اند این بیت درخت را
 که در بنستان لای پرو بر برگ و از درخت مثل نزع
 سیاه پوشی چشمتا نموده و الحال از نزع شروع
 در کشته نموده و صاحب بال پر شده و ابو الفرج گوید
 کسی که رنگ غرا می نماید این بیت **عظم** زردی علی است

رود لیل شباب ۵ حکومته که جوان شد از آن پس
 که نامه ۵ در حست و ابرشخ رساں عاب ۵ و توان
 بود که اصا و سرمد سال آمد و مراد از آن رخ که شکان
 به افغان در وقت غرضش که شکان از رخ گویند و از
 برینا رخ آه در شب که سگوفایند و آه در شب که سگ
 پند صاحب سپه بال با حقن مطلب باشد با الجید کعبه
 حاکم باشد تا آنکه در اشالی این پات عمل بقاعده مذکوره
 یعنی اخذ کا لمعیرا بیت فافهم تیر ماه پال اول از پال
 فایسپان و در سیر و هم از میرا که ملک در ان جشن
 میکرد اند به قاعده اهل فرسپان و که روزهای نیم
 ماه مشتمل بران و از بر این بگذراند که افی تقسیم
 و بر نویسنده است در اصل لغت و در پر بود و بنی صاحب
 و او را که در خط حکایت و چنانکه گفته و او را که
 نباید که جت جمع کردن معانی و دیگری را بر این جمع کرده

بقلم خدایت دیگر مردم که ایشان را یک از آن که جت و با
 پشت کردن دولت شیراز که کنند و تقسیم کوتاه
 عیس و شوار و کمال و این شیش نیر و طرد و هم از دو
 که چون قنات از این سخن شود و بر پادشاه **حضرت**
دستور و بر پادشاه **جاء و اول چشم باز جاد و**
 حضرت درگاه و آستان از یکی دستور و معنی و شمل
 و در هر طرف طریق **و در هر طرف و در هر طرف**
در میان این و افی الطبقه و بر مطبوع با این و حدین
 که می کنند مثل است که هرگاه چسبند و غیر موقوف و لغو و
 شود که نیند و افی الطبقه و بر مطبوع با این و حدین
 خارج و افی الطبقه و بر مطبوع با این و حدین
 در میان پستار کان لغو و بی موقع با آنکه اگر ساند و تو
 نباشد لغو و بی موقع با آنکه اگر ساند و تو
 در این مثل است تقویر و کجی و آنکه اشتن مقصود
 منتهی و الی آخر تبیین و بحور تاریک و منتهی و الی آخر

کوه را حطال صحرای همدیه منسوب و مستقر و است که در
 مستقر در رساله جبریه بطورست که مستقر جاذبه باشد
 مانند سپهر که مثل او دو آلت مردی دارد از یک چپ
 و ماوراء افق مثل و سورخ باشد حاصت مستقر است
 که چون بخزند قوت با و در میان غلبه که تا چندی
 سکون مثل کوکب و شور و اعدا و اشلان بخزند و یک
 نشود و از اریل مصر که بریده گوید منک بر کفار نیل
 در یک خانه و چون رخ در زیر پر کسیر و بجان یون
 آرد سرجه ما و بنیل و و منک و سرجه باشد مستقر
 و در کفار نیل او جانب حاکم مصر مکل است که چون صیاد
 او را بگیرد و بکافری کشد و سرجه نماید و سرجه مبدایشان
 باشد اقبیه کشند و در سور و در سکل کرده اند که در
 شد و پستان بکار رود و دران مستقر زنده اند و در کان
 گوید منک بر کفار رود و دران در میان یک خانه باشد اما
 در زیر پر کسیر و کشتی مان از پاسبان و غلبه نماید و بخزند

اما بیار قصه کرده اند و ان مستقری شنیدند از ارباب
 شنیدند و این لیل است بر که مستقر و جبریه منک است که
 معروف و قاطع و تباد است و فانی کسره و با کسری
 نمودن خنثی است بر که گفت فار و مراد از مستم درین
 است یک اصحاب گفت است نیار قیل که ایشان گفت
 که پند ساور رحم است که در کردن یک کشنده و در دروغ
 با جود در لغت پستی که ما و در اصطلاح گفت و در مثل را
 که اول ایشان از دوم توریت ایام با جود گویند و با جود
 و خود از جبر است معنی حکم که کما تجبه به این ایام سجد
 حکم بر با همای رستان از باندگی و با و حسیره و بکیر و
 کذابی انجیم مقدور آنچه قدرت بران شد کاین موجود مشهور
 بشا و شکر پاکند و مسکوت پسندید و استود و شتاب
 و ادب و غلبه میاید و کرده اند **کال شایسته سیر**
 در دهان **دیو جندان علم زنده کسی که می مایند**
حسره و اهل پست از پنداری و قاصد ایت گند

که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم خطاب بفرموده که تو
که والدی نفسی بیدار و باطنی استیضات پاکها فایز محک معنی بحق
اکبر که حق من بقصد قدرت است و است که شیطان اما قاتل شکست
ما تو در این ایام که برای یک غیر را ای که تو سر دی بفرمود
نوح پیغمبری که برانداخت قدرت اجمالی را تا آمد از او
جوش از قوم خود بپوشید و اوست که ایام نخواهند آورد
مناجات کرد و گفت ای الله علی الامم من اهل قرین یاد
یعنی صلی الله علیه و آله و سلم بر روی زمین یک را از کافران نذر
ذخیره کرده شده که هر اصل متفرع منقسم است از کاه ای
نوحی و خنجر و جبار کشته در عهد با بیا و کار
بیا معروف و جان و از اوست خانه است در کشتن گل
زرد و در شهر خانه نام خیر و است و در کعبه حاشی بر کعبه
و در نای با کجاست که کاه چشم گویند و در همان اثر احب
در سنده پستان یکدم از طعن و انش میله
نشد و انچه که یعنی نال و تبار باغ همیشه در نشو و نابند و کنایه

نشد یکدم از نشان نیست که در باطل است
کشته قایم خنجر انبای و قار یعنی و قار که در باطل
هم تو در خط و در معن و خطوط مانده و در بعضی از نسخ بدل از نما
جبار و واقع شده و حاصل معنی است که هم تو که در مسترین
و تفسیر معنی یک کلام را در و قار بر دیگری یاد قیامت
در کاه و باری شمشیر قایم شد یک را از جریقی بران
مکن نیست شمشیر نظامی که **نفس** بمرت مانده و در
تعیین نیت سلی با جانش تا بود بر زم زم و ای **نگل** تو
تیر خنجر ای **نفس** تو در بر زم مبارک مسود بر زم که
اصغریت کلی است و تا در سینه خوش سبب بقریب کان
پست و در بعضی از نسخ بدل تیر شمشیر و حاصل معنی آنرا گل
از برای بر زم مسود است و تا غار از برای از در پستان
و در خوش است سنج که بر با در حلقه را و غیر حاد و با
و در نسخه را که شمشیر در بران قتی است که سینه بجا بر
و در شرف بران معنی معنی نیست نیز آمده و در شاعر معنی

مطلقه واقع شده که در وقت حصار بنیم صحن مسجد شریف
 کرباب فتح کاف تازی و سکون راه مسجد و کاف فارسی
 جاوید میت که از آن کردن شیر که یزد بجای بریاں پیشانی
 دارد و گویند که آن میل باشی بریکرد و در ملا و نند سیت
 و حکا و نیکتند سر جا او مکان ساز و جمع جا و نرات
 و حیوانات از پست او از او مکان مکنارند و صاحبان
 گویند که محلی مکان جو و کرده اند و از غنای مغرب و استند اند
 قادر و غرور و خست و خوار بنیم صحن مسجد و شاه و ملکه و سر آید
 و این بنا بر نه است که خنده را در مضیقه بنا بر یک و ست
 و اما اگر به دل مستحق باشد که آن کشته است و قایده خواجه
 بود بعین صحن و با و موحده که که ابغی چنین چنین اصرار بر صفت
 ایستاد و نشیمن صحن مسجد و کسر شیش بود شده و در خرد و ناز
 پیشتر شام و از شام تهنیت را هم عسی گویند یعنی از نماز پیش
 تا صبح آئینه بر سر مقار زمان بر خورای از حسنه آل صحن
 اخلاق آل و بکار بر خور اول و نند و نند **که که که که**

در پند زبانه که پادشاه

نیز سیر شاه زبانی یان بن خن غریب کسیر
 سیر غریبی و مصیبت کار مردم و مکتوب سوم عا و شاه
عجبت و داند سیر غریبی که در پست قدرت سیر
 و در پست و داند سیر غریبی که در پست قدرت سیر
 سیر و در پست و داند سیر غریبی که در پست قدرت سیر
 اصطلاحات پوی میاز و در دفع با و سوم اثر اقصی
 محصل معنی آنکه اگر ساز و خن با و سوم عا و شاه و نند
 که غریب است که قصا و قدر بهانه بر کف با و ست کرش
 و مقام تو ایستاد با هم صحبت کند و دست و پست و پست
روایت کتبت و داند سیر غریبی که در پست قدرت سیر
بسیار و داند سیر غریبی که در پست قدرت سیر
 پانصد دینار از عا و انعام نوری پیشتر و کلا و پادشاه و نند
 ماند بود بعد از آنکه معا و ست مدوح صد دینار با و ست
 و نند و دینار و ست و نند و نند و نند و نند و نند و نند
 طلب میکنند محصل معنی آنکه از دست پادشاه و نند و نند و نند

[illegible]

کف تو حق یکله بم اگر قافیه ابحار
بجایم یعنی دریا یا کما هو المشهور از معنوی که حاصل مقروفا
فعل جمعیت و اگر کما در انیم بضم با ا موحده با جا و معنی که
مقصود از آن بر پست حیاتی که معنی گشته اند و اولاد
شیت بایر معنی شیم یا آری می پند که کف
از و پست بخ بود جان ک کل زنا خو خا در نهایت بروقت
چیتن تن را در امریت غریب یک با برین درین
ال درین مثل که جو را می نهایت غایت واق شود گویند
اتش از خارج چیت که فی الا اصطلاحات معنی هر کس معنی
بد و معادست تو و رفت و در وقت از فلک یافت بسیار
عرب بود و مثل پستن مثل تن از خب را ما هو المشهور که
حیتن تن را زار باشد بکسر جم فارسی تا حاصل معنی آن شود
که رفت آیه و یکمان از فلک چید تو و در پست و نیز
پال کجاست حد از دخت خار بعد از مر اسال تن شید
از صواب و در پست جد و بسیار از صواب این معنی را

نمی آید از پنج خلایق الهی که در توحید **مهم** لطیفه
کرم است **ایکده کرسا** * سببی از بهار و سستی بعد از خفا
و از شکست تبیین عالی از پستی ماضی نیست زیرا که سبب میانه نیز
اسب زبون میانه فرود است **سگ صفتین** است
براه رود به دل خوش صبی قنوه خاموش شده **بگ** که گفتم
تاریزه است معدوف کاس کوکیند و انوار آور و راجع باب
طبیعت کوکیند رست پست **ابن کوف** که در حق آفتاب صمیم ته
و پایان چهره پست عمارت گرفته شده **آفتاب** از توانا شده
دی **جوشک** **تنش** **کلیک** **تپ** **له** **در سر** **نور** **پرده**
ش **که در جهان** **که در حصار** **که در** **دول** **برین** **سلطان**
پشت **پستان** **که در حوض** **برای** **نجد** **سوز** **و شکار**
که **گاه** **که** **وقت** **لا** **دست** **برج** **طالع** **و** **لبا** **باید** **دست** **و** **سوی** **بر** **د**
که **که** **خدا** **کوبی** **و** **تحقیق** **در** **ادای** **ایل** **از** **پای** **که** **نشد** **قطار** **و** **دما**
د **الاست** **بر** **ختم** **و** **فرایت** **مولود** **و** **بود** **مشغولی** **و** **تحقیق** **علوم** **که**
و **اگر** **برج** **طالع** **حسنت** **باشد** **که** **خاطره** **و** **بال** **قطار** **دست** **و** **که** **خاطره**

درگاه وانی سباده جای سخن من کجاست **درگاه**
 جهان کسور در بعضی از سباده لای ابر صبح
 مرقوم که چه شش بود که بران جای جان به کسور یعنی چه
 خوبست که قیام مطلق با هیچ شش بر جان خود به کسور
 همین که چنین شری از منسوبان است بر منته که کسور
ببینید سبده بیدار **درگاه** **سبده بیدار**
سبده مراد از غلبه بر بانی گشتن است غلبه بر بانی
 کیست و مقصود از غلبه بر بانی گشتن است که در آن باشد
 از بیداری شکر بیداری موی با گشتن میکند و بیداری
 نیکوید **میکردت بود و حقیقت در بافت** **سبده**
سبده **در بیداری** از بیداری بیداری بیداری بیداری
 حقیقت را آدم یا قوت بیداری بیداری بیداری
 که خون پروی آید و از بیداری بیداری بیداری
 در هر بیداری بیداری بیداری بیداری
 خود که بیداری بیداری بیداری بیداری

ببینید سبده بیدار **درگاه** **سبده بیدار**
 و عقل اول چه وجودات استیشایی که ایشان را بجهت بیداری
 ابتدا و اشیا باشد مشی بیداری بیداری بیداری
 وجودی موجودی نیست مگر لاحاد و لاحاد است چنانکه
 در مقام خود ثابت شده و اینها اول بیداری که موجود
 است و موجودات مقدم بر خود که در آن مقوله است
 و از مقولات عشیه بر هر یک که فعل و فعل و این و این
 و ملک و وضع و صفات و افعال که امده بیداری
 درین است به کورت و مردی جوهر بزرگ مینو حاکم شد
 روزی تا حاست نشسته در تحت خویش مرد و اول بیداری
 که از حق تعالی صادر شده عقل است که در بیداری بیداری
 و سلسله مقولات و موجودات بیداری بیداری بیداری
 و او جوهر است در هر یک که مکانات و بنابرین حد
 که با ذکر کریم می باشد که مکمل بیداری در لفظ وجود
 و مقولات خطایست و صواب بیداری بیداری بیداری

حیرت ساوه و در بعضی از نسخ بدل پند شدیت و بر سر تقدیر
 پس کون و محبت چه بر کبی است که کفر و دوزخ و عفت
 و بعضی سخت است که رخصت است که فی الصبح غنیمت خا اول
 و غنم لام نام شیرت در رگستان مشک خیز و چمن خیز
 بخت را عرصه خانه کثیر خفت کثیر زورق کشتی کو کجای
 شرف حل آفتاب در نور دم در تپت بام ابداد
 یعنی حج غایب مری است افطربات در سبب الارزاق و غیری
 سطر پست که حسب این در هر شیشه از این پس معاویه آورد
 بخت معاویه از سوال کرد که حسب خج این کرد و آورد
 جواب مبلغ نسری ذکر نمود معاویه گفت بده غایب یعنی این
 که است و این مروه با بجز کبریم و درم میم اول نسخ میم
 ثانی این بجز هم بدستش رو کند و داری خوشم در آن نرند
 تا بوی خوشن به ملک کبریا تشدید کاف مفتوح در عینیت
 که بر زبان کلماتی از ملکوت گویند سیاه در عین سیاه
 سخن که گویند مرغ خوار عبادت از است پیکر بستمین

نام عبد الرکب یعنی پستان افروز و رخت اندک کابل
 و پستان از هر دو شش بکشد نیم و کسیرین شکا رکن و غنم
 میم و غنم عا و مکه و عیس از قماش مطهرین حکیمیت
 معروف است یونان و پستان را بطلیموس خوانند و پستان
 حکیمیت میگویند که او را تصانیف در علم و صراط لای اقیام
 ریاضی است بیست و شتر جازه و در نسخ و فانی بخی شتر
 بزرگ که در خفا و صحن صحن و سکون و مکه فارسی باین
 بجز پریشانی سر کاکل و پرچم که از آن کاکل و مینه گویند
 و اینها نام قحطی از کاکل و پست در غنم و غنم یعنی اولین پستان
 قوام چهار دست و پا و نه شش و نون و او آب صفات
 تصنیف کرده شد تا اید کبریا و مستحق و ال ممد و
 و اینها اید یعنی اکنون اینک نیز آمده و نوز یکی از پستان
 ایران او را حاکم شرح معنی کاف تازی و فانی
 بدخا و کبریا و نون این است که کاف معنی نون هم فانی
 ایت معروف که باین گویند شش شش که پستان است

پیراه و دستخ و در شرفا بهی نینره کوکب کز چن
 نیز گویند آمده شمره و در آن برهنه چون **جوان و پیش را**
با ملک ی کردم قیس و در پیا ن در جهانم **بسی**
 جوی از مصاحبان حکیم اوجده الدیر اباد موجود بود فانه
 که بوم بهر شهر ری رفته ایشان بی آنکه حکیم را خبر کنند
 رفته اند بر بقعده را و در کوکبش ایشان پستی ظاهر گشته
 یعنی من مقصود را که در ری بکنول می پوست نابود در شهر
 ری که در کمال بند هویت میس کردم به سچم پر
 نبود ری در قفق با نجا کردم و ترک مقصود کرده تازه
 در خلیان خست اقامت نهادم **جوان غیت اقبال کرد**
شد با همی عقل سی و زو طع سالی بود با بر اس
 یعنی در غیت د مال را که در شهر ری بهم میرسد با اینی
 و شد رستی که در خلیان و مقابل کردم و سچم قتل
 که تقاضای حجت میکرد و طع که میل بخت میکرد بر سر
 و طع بر عقل بر سپید تا از زرقن ری آرد و به باشد

خاسته کمر گشت است بلی او محبت کن **عقل سخت این باشد**
 این هم چاکس گویند و زنی غلبی از تقاضای قرض و پان
 پیش کی را نشانیان شکو کرده او گفت اگر من را ازین
 واقعه برانم مکافات این چاک گفت بلی از مال گشت
 اگر خواهی خلاص شوی و از تقاضای قرض خواهی آرد
 بنامشی خود را بخون شربت ده و هر چه از تو پو ال کند و در جاب
 ای سچ کو لا بلاکس ان شخصان صحت را و کوکبش کرده
 جوان صبح او دوا کرد یکی از قرضو پان به و رسید
 و هم در جواب بکس گفت و هم برین میس جواب
 طلب قرض سپا رکحات قرضو پان به پس بخت
 با آنکه با چن ایشان نزاع انجامیده بخانه قاضی رفته
 جوان صبر عوی خود بقاضی عرض کرد قاضی از در رسید
 که ترا در جواب این جوی به سخن است گفت به پیش بچین
 و جواب قاضی مان بخت که در جواب خصم خود گفته بود
 تا آنکه قاضی حکم بچینوں او کرد و خصم را تیشنگ کرد که جدا بواند

بگویند که آرد و اعتقاد این سخن پندارند که در حق
 خلاص شده چون غر حیات او شنیده بخت است که گفت چون
 نصیحت من ترا بکار آید و عده و غایب بگرد در جو صلاح
 از آن صحن بسیار آرزو شده است که بگویند پس بگویند
 و الحال شد که چون مقام فریب کسی باشد که او را
 فریب جوان و این شغل فانی و آرزو شعار قدما چنین معلوم
 میشود که پلاس یعنی کوه چیده و حلال و الهی فریاد
 کرده اند از سیه کرمی قوی با جگر کس پلاس بگویند
 انظر و نقیص من فرم که گفت جرج کاتب با امانت
 کرد و قتب پس این کلام را از صحن صید از سوره
 حیدر نقیص پس کرد قال مدحی و م یقول اما نقیص اما نقیص
 نقیص آموخت و نقیص من فرم که قیل رجوع و را کم
 نقیص و را قاضی من پس سوره بابی باند و را حمت
 و طاهره من قبله العذاب آرزو آید که مومنان را بر طوط
 نرود و منافع را از آن بکند که در دهر گاه مومنان بی

باز پرس کنند چه صراط و مشن کرده پس منافقان از ایشان
 انهم پس بگویند و بدیشان رسیده و این است بین
 مشن و پست تر و بگویند یعنی یا کن از و که گویند و
 در و این منافق و زمان منافق را نماز که کرده و دیده اند که شا
 نظر کشید با بگویم روشنی از نور شا هست شود و منی
 گویند مومنان با فرشتگان منافقان که باز کرده و باز
 باز پس خویش یعنی بدینار و بدین پس بگویند روشنی که در
 حشر کشید و بگویند که و در دنیا با خود باید آید و منافقان
 فهم آن صحنی که و تصور آنکه نور در حشر ایشان است و بگویند
 پس کنند و در میان منافقان مومنان و یار بزرگ
 چون با به حشر را در ایشان که مومنان بدان در آینه
 باطن و یعنی و منش که مومنان که در وی میرودند و حیدر
 زیرا که یکی بهشت و طاهره یعنی خارج او که طرف منافقان
 عذاب شد که نزدیک و رخ است حاصل معنی آنکه نقیص انم
 ایشان که از تو انهم پس بگویند که و تو کی گاه بروی کردی

مردم ایشان را یکسره و با ایشان خلک کنند و از ایشان
خزانه آن آورده اند و در ولایت مصر نوعی از
از بزرگ است تحت شش پانزده انسان ایشان را
پنهان خوانند و در مجمع التواریخ مذکور است که حدیثی
تعالی درست حدیثی از مردم این سامان را منع کرده اند
و ایشان را پیش از آنکه نیم تن دارند و یک پای جان
روند که اسب ایشان را در نیاید پس گویند بسیار ضعیف
عقل دارند و اسب جمیع حصانان است پنج حصان هر که آن
سامعه و با صره و شامه و ذابغه و لامه است و پنج حصان که
از آن شتر که در خیال و عقیده که مستقره بیشتر هم گویند و همه
و حافظه باشد سبکباری بی وقاری پس اسب کبر سین سنگر
که از بارهای از سواران باشد یعنی شتر بسیار که نشاندند و آنجا
بنیم نون مسما که کبر سین او از حکم که از هر دو بر آید تا پیش
و هر که را هم گویند که فی الکفره در اصطلاح ماده ترقی
عظیم شود چنانکه زود و غیره و برین فرود و صافه خوانند

احتیاس در بند کردن هم کبر نون و یکسوی ایشان را فاخته است
یعنی خوب کبر و یکسوی نوزده از فاخته نام است یعنی بد
پس بستم هم کبر کنند و پس بیده و بر سر کبر و بر
و هم و قیغ و او سپردی کردن و عطا پس بستم هم کبر
و مشورت که چون کسی در میان حدیثی زندگویی کند
شهادت داد و این فی الحدیث العظمه شاهد حق و
اکلام و فراموشی فرزند و شاعر و این نام کی را شاعر
و قضای عرب که هر که متعرض گشتی لایس این شیم
پرنده دارد و سواخی قیغ نون که نون جمع سبینه نامند
که بد آن آب ز جاذبه کشند و سه الواقی شست و سفره بقطع
که از فی الصالح فراموشی شمع غایبی که بد و آب چهار پان
که دو یا پس نمیدی مثلث که اکیس احد از جبین یعنی نویسه
از مطلب احتیاجت ثانیه از اصول آتس مد العیبا
ای شادمان و شیش **ای که هم کن**
آفسریش در معنای عابدین صوفی که زود عبادت

و در بعضی از نسخ در حق قطب الدین هم از آن تکرار گفته
 ای نازده و آن نوشت **عبدالحق انیس**
 و آن در نسخ از سر چیزی که بیدار شدن و خوابان
 و غیره و آنکه که احوال تا به تازی پست است به تادیب
 که تا به تعبیر با فاعل خود مطبوع است که آنکه احوال
 ایشان را به دست گیرند و گاه بالا اندازند و گاه پست کنند
 فی الاملاجات یعنی در پیش پای سبب است و در بعضی
 از نسخ در مصرع اول مل نظر را یا بگویند و حق بر یکبار
 مصرعین وضع دارند بود بر آینه حاصل مصرع اول که آنرا
 راه ترا نژده و تو سر به پیش تو نیاورد و **مقدری با**
بقدرت معلق که خوشنویس می گویند در حق
 از حق و کبر و هر چه صافی و پیش باشد و آن **طلب الهی**
تو دل حق **آقلم نیست نام بزرگ و تپه رشت**
 در قصص و اینها سطر است که قلم خطاب شد که لا اله الا
 محمد رسول الله بر ساق حقش و بنسب از نیست این که طایفه

پس قلم شده و این سبب به تادیب و زینت کردن
 قلمش را نشانه پسری نوید پرقیتم با و را و معلوم
 و متوجه به تعبیر و معرب ملک گنجینه هم که تازی و سکون
 شین مجید و فتح که تازی یکی از آفات جانب را که ضمت
 که گشت و آن پسند که سواد کند و است که آنرا نشانه
 بهنجیم فارسی که گشت که از آفات حصار گیر نیست تیر و ج
 به آن اندازند ایضا و حق کنند و حق بهنجیم تازی
 و پس معلوم که گشت مراد از و از و از و از و از و از و از
 معلق بهنجیم و سکونین و فتح نام کون و نیست بهنجیم
 سبب کنند و چیزی از هیچ و سبب یا معلق تپه و و گشت
 و من سواد که گشت که حق تازی گشت و در حق بر گشت
 و در حق که خدو و جوان و در هم و دیار و کو سفید
 که در بر زمین افتاد باشد دم سس حق بهنجیم عقیده معنی
 پاره خون پسند و معلق بهنجیم قاف و فتح طایفه که
 بهنجیم کاف تازی یعنی پیرین ملین بهنجیم یا حلی قاف پیرین

بعضی سیم و اول محد و سالی سبز زعفران با یکدیگر که در تبر
 بکسر همزه و فتح زاده و سالی سبز و سالی سبز و سالی سبز
 و از اینها را سالی سبز و سالی سبز و سالی سبز و سالی سبز
 که لک گویند سیم و سالی سبز و سالی سبز و سالی سبز
 ایشان و بعضی مطلقاً هم سیم و سالی سبز و سالی سبز و سالی سبز
 و وقایع و سیم که سیم و سالی سبز و سالی سبز و سالی سبز
 را از سوز و سکون و فتح زاده و سالی سبز و سالی سبز و سالی سبز
 طبق موقت طبقه سیم و سالی سبز و سالی سبز و سالی سبز
 صلی الله علیه و آله و سلم و او است کرده که زمین و سالی سبز
 و در طبقه از آن مخلوقات پیشه قال الله تعالی انه یخلق
 سموات و الارض مثلهن و بعضی موقت طبقه زمین را تا و بعضی
 طبقه چهارم کرده اند بر آن سیم که طبقه چهارم است
 نه اول طبقه از زمین صرف محیط کره و دوم طبقه سیم
 طبقه از زمین مخلوط چهار است و نباتات و معادن در آنجا
 حاصل شوند چهارم طبقه سیم و سالی سبز و سالی سبز و سالی سبز

که از عالم سیم و سالی سبز و سالی سبز و سالی سبز و سالی سبز
 صافی معتم که از و بعضی که طبقه چهارم و سالی سبز و سالی سبز
 چهارم که سیم و سالی سبز و سالی سبز و سالی سبز و سالی سبز
 و عدم آن و طبقه سیم و سالی سبز و سالی سبز و سالی سبز
 بیست و یکم که عدم حدود آنها و طبقه دهم
 و بعضی طبقه از زمین و بعضی اقلیم تا و بعضی که در آن
 و میرغیاست الدین مشهور در جام جهان نما این را و بعضی
 با وجود اول که در دیم از زمین و سالی سبز و سالی سبز و سالی سبز
 تکلف و در طاهر است و اینها بطور میرغیاست که بعضی
 و دریا جاز و دریا محیط جاز شده و در کثرت از زمین و بعضی
 قسم مختلف کرده و سیم از دیم و سالی سبز و سالی سبز و سالی سبز
 و قول از انوار و تولد و سالی سبز و سالی سبز و سالی سبز
 اینها را سیم و سالی سبز و سالی سبز و سالی سبز و سالی سبز
 شیرین و زنده و سالی سبز و سالی سبز و سالی سبز و سالی سبز
 چنین که میان آن چوب باشد و تیر در آن نهاده اند از آن

در آن شب نیز اطلاق کنند حدیثیست بسیار بسیار
 منقح شکل شبیهی صابر و او پست حق تعالی است
 از استاده آن شکر با و را از اله اول را سپردند و دم
 از ترسیم آن مجاز و مراد از این بیت آب چون
 دق منقح اول بود که ای فی الشیء فله لم یمنع به بعد
 و فتح عین جمیع آن تعداد عیش و روانی که بان گفتا کرد و بشود
 منقح بکسریم و فتح طاکر که بر میان بندند ابرش آب
 بود ابق اسب سیاه و عیند و در شمسیت آمد
 بوشاقی **بهر سیاه و داده خاق خورشید**
عینم کان و دیار چاکر تپس کرده شده بر طاق
 یعنی علی عینم **المراد** طایع حمت او کان و دیار ابریه طاق
 داده که رجوع بجان دریا بختند و جابر تپس کرده و معنی مراد
 آنجا شسته در غار و بخت بدست است جابر تپس
 می باشد پرده و شش مقدم برده ش تا بخانه که در آن
 شیشه بند می باشد که هر دو در پرتو می تواند دید و تابان

و نیزه در آن آمده و از اجام خانه سیر گویند و در آن
 پست پیش خانه و دخیه خانه که بر سر یک پست است
 و پرده که بر پیش خانه اویند لام بکسریم در مسند و برقی
 منقح با و تپس را و شله بنادند و در ایوانی عراق پر تپس
 پرستند از دوازده مقام که اسرار انکسور و در
 و مجلس فر و نیز گویند و در بیت منقح و شش شش
 و در سخن صاحب شهاد اطراف اخراق و شش شش
 و بحسب اصطلاح اجتماع سیارات را اوقات اخراق و شش
 گویند که اجتماع با و را محقق خوانند اخراق و شش
 تدریج که در بیت صحت مکرور در خارج مکرر گویند و در
 مکرر بیت طاق اهل بیات و دایره مکرر که در
 تدریج و اهل کاک خابره المکرر چهار و تپس خفت
 قیمت کرده اند و در معنی را طاقی تپس را برقی بستم
 اسبی که حضرت سید علی ارشد و آنکه در وقت رختن
 بر آن سوار است و کسر بین لایم محلی بزر و نقره و در

و غایب و تنه بعضی ساخت اسباب شد خاق بعضی هم اول
پس که در کتاب نیز کشند و در سفر فارسی و این
زین و در آب و قوی از اسباب را دیده زین باشد
که برای نیست و قشایند خاق عروسی کشند و خاق
بفتح و سبزه و علق بعضی می کردند خاق الاغاق
یعنی بطبع و منقاد و کرد و گشت از انالی میثاق کبر
بیم عهد عاق نامزدان سرکش افاق در ساییدن باختر
پروستن پرده می کرد و بختری و اپتن بود رسیدن شاق
و شود که بریت امر که در مسج که یکی از اجزا اعلم کجایت
و در جمیع الامثال معنی از پیچ آمده و در شرح موجز کار شده
موقوفت که بریت از خواهر معیت و صدان و در
انفال است که سلمان باجا رسیده و صاحبان را بلباد
کو که در صدان و شرفیت است پس اسبابی پوره
تا محاکمات که متبایست و بعضی گفته اند که در
سوره اول قرآن است که سبع طوالت کوینه و بعضی جوایم

بسم را کشند و قرآن مثانی باین اعتبار کرده اند
که قصص اجزاء در و سشی شده که انی تر حبت الکاشفی
کسری صم صم و سکون و سحر و در که بر کنی و کاروان
نمذ فانی کشند و از پیچند و اسبلی جمع صج
صدان کبر صا و کاپن امدان شج حمره و و می بر یک
جشم اسبشاق است با در یکی کشید و اسبشاق
پیکر کشن و سن و سن و اپتنی می کشید و ای **سبشاق**
لک لک لک لک لک لک لک

بزرگ فسخ یا اعلی و از امور قراول لشکر و در
اقدار که بریت سلطان حبت شاه و الامام و حجت حق که
که بریت و ک فسخ و ال مله نین حبت کپی بر نگیرد و پای
و و و که چندی باین کار کشند و خجی اگر شاه و در بزرگ خجی
پرو و ای حبت قالی نو و این بریت جرو و و جبهه کا
خدا قالی پای بت و دولت تر می کشم و خوب نهاد و شاه
شاه و ریت الودان پای بت را چند تر می کشد و باین

خواهد بود و بعضی لفظ برتر خوانده اند که بدل با نموده
 نام قشت و ج مراد از باقی نیست قدر و بند خواهد بود
 و تا ترستق بر یک خواهد شد یعنی شاه و که را بیغ فرزند
 تر خواهد نهاد و در رساله خط قدیم از پسران فرین که
 موافق آن معلوم بنظر رسید که ولادت که دیوار را بخت
 گویند پل نهادیم و نیز گویند چرتید که دریم خنم خا، معر و سکون
 سین معر و ج حاصل منی است که چون احب تعالی پی است
 دیوار یا زمین سخت را که پل بر میگرفت نمیکرد یعنی شکست
 دولت تر آسان کرد و موانع اثر بر طرف است شاه را
 بران نیز مایه دیواری مند و در دنیا اتی این و تسکینه
 پنهان که بیخ سین و ستاده است یکی ششالی که ارامه که
 راج خوانند و هم بگری حسرتی که شالی اغزل خوانند که یکی از
 منازل قریب و ج سها که نیز آید و پیکر تحقیق من مراد
 از تاهی درین تمام از ناسی انامیت که درین پیش است
 و او را میوتا گویند کبر لام و ضم نا اعلی با و شقه فح

فح فتح که در زمین کبره با کله است که در مقام امر است
 استمال که استماع کبره مسنده و بعد از آن یا اعلی
 و در وزن صسم بر این موقله من یا شاه را گویند که
 خود امر است و در ده و کشت که مکا خط کبره است که
 مکا اند اشباع است و بعضی استماع را بعضی استمال
 آورده اند و که از کبره بعضی الحقیق است که استماع
 در لغت مقول یعنی درست اعتقاد و باور کنند معنی است
 و لفظ مکا بعضی از کبره است و کبره استمال
 مارحین از جمعی ماکس بن که کشتاب بن علی ابن را و نیز
 علا و الد و له الملتب، ساج مکا خا صیک که در حقیقه
 مودع حکیم است و معر و توجیه که شملت بر بسیاری
 از تحقیق و قایم گشت الهی و عینه و کاک از جمله موفات
 او است از جمله است خبر که علم شده و عیوکی در مع
 تا که به صتیله مثل رقصین و صفت پیران و جواب
 که مطلق حیت جود است حال مرین امروزه و کشت گفتم

که مت مراحا ل تو را گفت از زبان مشوق در خطاب
 بخود گشت وی سروری که منتظر این درگاه راوست
 گفتم که گیت منتظرین درگاه گفت مکارا تا کجا که رسید
 پروردی و را گفتم که او سرور و رسم نماید گفت
 در صفت نظرات قافیه خنج پوشیده که روی و حرف
 آخرین اصلی قافیه است درین بیت کاف قافی و در تپه
 ایات کاف تارفت و این صفت را که از جویب پندیده
 قافیه است و در مخفی تخیل الصناد مشهور است که گفته
 تبدیل و بیت بحرانی که در محسوس او نزدیک باشد مانند
 صراح و سپاه و ازین قبل است جمع کردن کاف قافی و غیره
 یعنی جمع کردن کاف قافی که مخصوص بان محسوس است یا حرفی که در
 بوی باشد و ان ناس که در ان حرف باشد خفا که با حرف
 و سر اوج با خواجه دیگر تا که در یک کاف قافیه پندارد این
 عیب بی نهایت ناپسندیده است و آنجا که سرور و سکون
 کاف قافی و در لغت بگردانید زینت از مقصود و چون

این عیب بسیار پنداشته اند که شاعر خود را بر سبک و
 از مقصود که انجا در دست بسا و در این پس است کفایم
 که در ده خشت فتح عا و بعد کما و حاکم و کما و کما
 و سپک و کاف قافی برای درج و کما و کما و کما و کما
 و درج و کما و کما و کما و کما و کما و کما و کما
 ریزد که در حصول این خبر و کما یعنی آن مقصود از این
 جز و از تو محصل آنکه وقت هر که مراد و عا و کما و کما
 مسریک انجرامی خود همیشه که از هم جدا شوند و این
 مقدم تا برین است تا شرط مراد از ضمیر خواهد بود
 لفظ نند آمد شب که ام قدیمی یعنی تحقیق که در کتبت بود
 قدیم یعنی تحقیق که در کتبت بود که شمشیر فتح عا و کما و کما
 یا اعلی در اسامی اللغه و کما یعنی جابر کما که در بون
 و بیا شده آمد و در فخر میرزا حقیقت از جاب که در تالان
 پوشند تموز و دویم تا بستان ارسال و میان گفت
 فتح عا و کما و کما و کما و کما و کما و کما و کما

و حال پست را نیز گفت که بیدار نشد و حق تعالی سیرت
از حق تعالی است که از حق تعالی است که بیدار نشد
کرد و او خط سیرت را شوق بریت و بر کلمه که بیدار
بلا و صاحب بر کلمه که بیدار نشد و حق تعالی
سیرت و بیدار نشد و حق تعالی بر آن که مقام داشت
عنوان بیدار نشد و در آن که بیدار نشد و در آن
و بیدار نشد و بیدار نشد و بیدار نشد و بیدار نشد
آمد و بیدار نشد و بیدار نشد و بیدار نشد و بیدار نشد
بیدار نشد و بیدار نشد و بیدار نشد و بیدار نشد و بیدار نشد
آن چنانچه بیدار نشد و بیدار نشد و بیدار نشد و بیدار نشد
که صاحب و بیدار نشد و بیدار نشد و بیدار نشد و بیدار نشد
اهل آن شک و بیدار نشد و بیدار نشد و بیدار نشد و بیدار نشد
بیدار نشد و بیدار نشد و بیدار نشد و بیدار نشد و بیدار نشد
او را قطع سازد و بیدار نشد و بیدار نشد و بیدار نشد و بیدار نشد
فرد گرفت و بیدار نشد و بیدار نشد و بیدار نشد و بیدار نشد

از ابر عیسی منقول است که در حق تعالی در آن
مرغی داده و حقوق کرده و بیدار نشد و بیدار نشد
که از حق تعالی است که بیدار نشد و بیدار نشد و بیدار نشد
در حق تعالی است که بیدار نشد و بیدار نشد و بیدار نشد
و بیدار نشد و بیدار نشد و بیدار نشد و بیدار نشد و بیدار نشد
من و مرغ عیسی منقول است که در حق تعالی در آن
بر حوالی است که بیدار نشد و بیدار نشد و بیدار نشد
تا بیدار نشد و بیدار نشد و بیدار نشد و بیدار نشد و بیدار نشد
تا حیات برسی است که بیدار نشد و بیدار نشد و بیدار نشد
بیدار نشد و بیدار نشد و بیدار نشد و بیدار نشد و بیدار نشد
و بیدار نشد و بیدار نشد و بیدار نشد و بیدار نشد و بیدار نشد
اطفال را بیدار نشد و بیدار نشد و بیدار نشد و بیدار نشد و بیدار نشد
سازد و بیدار نشد و بیدار نشد و بیدار نشد و بیدار نشد و بیدار نشد
الامنا علیه السلام بود و بیدار نشد و بیدار نشد و بیدار نشد
در شرح مقامات جبرری از خبری منقول است که بیدار نشد

جمعی سیرخ گویند زیرا که مرکب ازیشان نهند تا پس
مرحیت و در حجاب مخلوقات مسطور است که عظامی
توی بیکل پست خاک که فیض آسمانی رباید و پادشاه
مرحمت که چون سید کند بقدر کفاف خود خورده
و باقی را بیکر حیوانات گذارد و بر سر نیم خورده نرود
و این صفت پادشاه است هزار و هفتصد سال عمر کند
و بعد از سیصد سال غایب شد و در میت و حج سال که
از جای پدید آید و در محل انوار و اگر کتب میرود
تنبیه او را میزنند و میگویند که بسیدان و جوی
قضا و قدر کرده گفت که بگذارم که دختر پادشاه
بر پسر پادشاه شرق رسیده و دختر را پیش پادشاه
برده و چون در آفتاب ملک را دیده عازم پیغمبر باشد
گشتی او گشت و بوج او را بدینا نهند که سیرخ بود
و دختر ملک را در در میان پوستی بزرگ که سیرخ
نشین کرده بود میان کرد و از نو با گرفت و فرزند آورد

میرزا سیدان بزرگ کرده و سیدانان دختر را طلب کرده
دختر را بواسطه فقر آفتاب در میان پست جا داد
بزرگ سیدان آورد و دختر را بجا سپرد و آمده و دختر
شرم ناپدید شد از آن روز تا باز از اخفای مغرب نهند
که که نفع کاف تازی در او سله و سکر کاف تازی
ایضا و بنهم اول که کشته اند نام مرغیت نزد قتل بن
پنج شاعریست مشهور اعلی ایالت پادشاه و بن
میک نفع یا اعلی لفت تا پادشاه را سوره که از کاکه چیت
جدا کار خانه از کاکه ای بسیار از کاکه
برده از کاکه ای صقیله را در ترمین عمارت بولمن
عراقی گفت از کاکه پنج سوره و یکون امله او شخ
تا درشت و سکونان و کاف جازمی در در و صفا
مسطور است که مانی خاشاک با بنای جاکه گفت که من پان
عازم رفت و بعد از خیال جو انسم آمد که شمار از خدا
خبر دهم پیش از کشتن این سخن بگویم که باری که در آن

حکیم سین تو خواهد مثل بزرگ داشتن جزا و زودن
و گذشتن و رفتی که میافزاید از حکام کینه تا ابدان
مزام نشود سیاست بکسرین کوی کردن و درین
و کار کردن میل کنی این سیرین نام شخصیت مشهور که تیره
خواب را بیکو و پشتی تیره و قیصر کردن بازر و اشرار و
پروا آید و در مطلق و نیستی نامگذاری بود
که از خود پروا و در مطلق و نیستی نامگذاری بود
از ابواب جمع باشد که حق بشی است و در طرفین
محاسبه و نیستی ترین بیفتد و ترشت و کسر قافیه
کردن و مضمی انتخاب صواب و در مطلق و نیستی کان
منظی باشد که در میان کلمه که حروف از ایشان کشیده کشند
تا این کلمه بکلمه سابق را بر کرد و مثلا اگر در کلمات
مثلا کلمه سابق گفته و باشد که در و مد قاف و در سیرین
کینه و کلمه دیگر زود که هیچ کدام از حروف را نشود
در میان و در حلقی کشند به صورت نقره زود تا با کوی

برابر شود و این خط را ترقین گویند و در مطلق و نیستی
سطور است که ترقین بجهت بجا آمدن و نیست و در مطلق
این نیست عادت است از بدی صورت بت که در مطلق
در عرض بر سر مطلق که باطل شده باشد کشند و سبب مطلق
در زیر آن نویسد تا بوقت احتیاج بدان اطلاع هست
مستقل شفاف و در روشن این است با بران سبب
که در مطلق که اکبر است و از مطلق است در مطلق
مؤمن و مفسدین اسمعیل آن بقدر شرف بیام
مؤمن و مفسدین اسمعیل آن بقدر شرف بیام
مؤمن و مفسدین اسمعیل آن بقدر شرف بیام
مؤمن و مفسدین اسمعیل آن بقدر شرف بیام
به فاعل مطلق است و بسیار باشد که مطلق و مثال و
در مقام مطلق و مطلق است که مطلق و مطلق
مثلا که مکتب ماضی می شود و غرض مضمی از کتاب باشد
یعنی مضمی مضمی نیست که غرض و مضمی نیست و مضمی

بوسیله سده و فرموده که بحکیم التوالت شود و ممکن
 نباشد بحکم کتب التوالت چون **سیری** که از توحید و غیره است
بود **الف** **اولی** که از توحید و بسیار است **بر حال**
 معنی مصرع اخیر آنست که تا حال به امثال مذکور میشود
 و بسیار است و مثل نیزند خصوصاً بلغا هم خاک که در حدائق
 اجماع مطهر است که در امثال صف حال خبر از شهرت است
 مگر که ذکر حال بر سپیل ابرام آورده است و در اول
 مابر داشته که عرب را در برابر و باران امثال بسیار است
 ناشی از عدم تیغ و تدبیر باشد و الا این بیت محتاج
 باین وجه تحریف نیست جزو ضمیم حارسیه و نون مخفی
 چون و بیت مذهب متوجه می باشد و محل در زمین بار
 قیال کسر قاف کیست معروف قیال در لغت طرف
 چندی را گویند که در آن که در طرف ذراع و ذراع است
 از قیال گفته اند و بعضی گفته اند که قیال معنی راک سر است
 شش از بغض من معنی سپه و در تفسیرش می آید که قصد

او سپهر از مواد پاک میکند که انی مشحون است با سبب قیال
 از دست بر آنک دید و زدن کما روحی که که است
 مسیح فتح یعنی خوش تویی بجا کردن **ایست** **دین**
نظم **حالم** **وی** که سر بر قیال معصوم است **ایست** **دین**
 در مدح حماد الدین احمد پادشاه و حکمتش بعد از این که خبر
 از تصرف عافیه غیر از بنی عجم عین محمد باز و سوز سبزه
 و در مرتبه قتل غارت کرده بود و سپهر و آورده **از**
یتیم **آیات** **خیزد** **یتیم** **آیات** **خیزد** **یتیم**
 حروف بهم را در اول قاف است که از مطلق قاف و قافی
 را آورده نمایند چنانکه سپهر پادشاهی فی الایمانی نقل کرد
 و گاه از حروف سقوط خوانند و بسیار باشد که قاف و قافی
 مشترک میان معنی را و نمایند چنانکه مرید از اخراج
 بتفصیل که گوشت و این قطعه نیز از آن جمله است
 جنت یاد و بی بر و سر کما دیت و آنکه ششم و ابروی
 ناصبین به سده و دیده و ام که در گمان بخوی بر جبهه

دست بپیر و کان هر چه طاعت است که در دست باشد
 یکبار یعنی سپردن بار دیگر یعنی دادن و چیزی عزیز است
 شده محصل می گویند فتح از خوف شیخ تو مرکب علی
 حرفهای شیخ تو حرف هم اند یعنی حرف منقطع اند
 که آن تو یا و غیر است و مرکب تالیف آیت از حرف و کلمه
 می باشد یعنی حرف تالیفی مطهر یعنی سویی را رسیده
 یعنی من بعد و سکون هم و فتح و ال پستون مراد از
 پنج عهد و حضرت رسا رسیده و جبار یا رعد و کبریا من جمیع
 تیر و دو آمده یعنی ستون ستون ششم یعنی پیر و ستون
 فتح نام شده و ایضا شده معظم سکون من تخفیف طاعت
 بزرگ خیری و مادم بضم: الین یعنی متعاقب و پیانی و نه
 معروف یعنی خانه بزرگ که بر آنکه در مع ساخته بودند
 و در پی او بسته آمد و داخل بنود و در خور در مع ساخته
 فلک است بکلمه و می بیند که ای قلم **شب چهارم**
ای چهارمین شب یعنی پنجم و چهل و نه در حضرت عیسی

نهار دیگر یکشنبه از جن کیه و ال مستعد
روز چهارم یا و ال یعنی چهار و هم یعنی و چهار
 شش که میان و باز و هم و دو از و هم از تاریخ کتبی
 که نهار او بر صید بطریق است و آنکه او از همه سلطان
 کتبه او را بسیار پس از سحر و وقت و ماه باز و هم و دو هم
 از تاریخ بر و جسم وی که او را از سید و جرد شده و کبریا
 و از تاریخ قدیم که میند و هم نام یعنی از ماه میان این ده
 تاریخ شش که است و باید دانست که چون تاریخ قدیم سال
 سید و شش و شش روز اعتبار یکشنبه و بر پنج روز
 که یکشنبه از و هم میرسد طاعت می نمایند و جرم شورش از تاریخ
 مثل شورش تاریخ حوری در حضور از بیه سیکرد و بخلاف تاریخ
 کتبی که همیشه اول سال او روز نور و زیست و معجز
 و انستین این مقدمه درین است و هم از جن و از تاریخ
 کتبی که در سفینه از و از سفینه از و از تاریخ
 قدیم حل باید نمود و تاریخ میان ایشان ممکن باشد و اگر بر عکس

این مکن باشد و اینکه بر عکس از محل گردیم سبزه است که در
 پای جمع میان آید که آخر بهار است از پل و میان
 و تیر ماه قدیم مکن باشد چه هرگاه بهمنماه از تاریخ قدیم
 نهاده باشد از تاریخ قدیم هفت سی تیر ماه قدیم
 دهیم تا به استخفاف بود نهاده آن بهار فاعلم نهفت
 بقیم نون و شمس خواجه رجب پیش حرکت کرد و قدیم نون
 ایام دور در سپید حلیم رکن مغربی که جمیع رزک عظم
 استخوان سیم پوشیده و در زید و کشته بشیر و فتح باب
 خارجی و زواری درم کوکب که شفت یکدم باشد
 شیم کبر شین می باشد که یک که بر شفت قطعی سپید
 دارد و بعضی که نام رودیت که این قسم مایه شده
 و این مایه اخلاط با مایه شیم گویند بلکه استیم و این
 معدل النهار که از خط معروضه بر منطقه ملک الافا که است
 میشود تقسیم نمایند غایت شمس عین بران و دوران
 صمیم که شماره ششتر مرغ این چنین و آن پس و منت چنگی

بیا و در پایست بیا و بهار سبزه است که با بهار عادل
 و نخی سبزه است بخلاف با خزان خاقانی در تعریف طفل
 مشیر شاه خزان که در روزی عامله بعبه از آن بچشم
 آوری بایست است که خلعتی که با بهار بعبه است و غیره
 در بر یکند با حسن از ایشان یکند و داده او را
 می پستاند که در شومین است و جوی بهشت و سیم رشت
 ناپسندیده دیدم صحبت **مکن این صفت بنایونم**
و این خاک طفل کرده نم از زبان صفت عمارت مدوح
 که در مدح و بیت طبع بخش الدین در خطاب بخود گوید
 و نخی که مدوح را تکلیف رفتن از صفه نعلی که میگرد
مخلص الدین که حوت کردون **و این حوت و حوت و حوت**
 یعنی جنانکه برج حوت خاتمه شریعت من نام سید او را
 که در سعادت ثانی شریعت میریم و جنانکه مایه این
 که کفانی او بود در کفایت **ایم خود خلافت سبزه برایم**
نور کفانی من شوم **نور کفانی من شوم** **نور کفانی من شوم**

یا که گوید ترا که **مطلوبه** من شدن من کی از برادران
 حضرت یوسف علیه السلام بود که دایان کرک را خون
 آلوده متهم نمودن یوسف علیه السلام پاشنده یعنی پاک تا
 خلاف و نزاع از منب بکیریم و مستقیم نمی شویم نو کرک
 یوسف نیستی که از کناه و بری باشی و آنست که بی حق باشد
 و من متوکل هستم بند و دروغ گو و کناه کار باشم
 تا مدوح نسبت نمود و می **مطلوبه** من بود و از من
 پندار شده کناه نماید و در نسخ قدیم مصرع اول چنین است
 که تا گوید ترا که مزدوری و مزد منی بر کسی او مراد
 خواهد بود که صاحب اجر باشد یعنی کرک یوسف نیستی از کناه
 بری باشی و مدوح ترا در قول خود صاحب اجر باشد چنانکه
 یعقوب میر کرک یوسف را چنین دینیت و در حق و دعای خیر کرد
 گفت خدای ترا آرد داد و بنابرین نیست بلکه بنابر مناسبت
 حکمت که بیت ثانی را بطریق استقامت انکار می کردیم
 یعنی ای که صیقل که من **مطلوبه** کناه دارم منی بچگونگی کناه

کار منی بچگونگی این سیکوید و سید این تمامیت آنچه
 در بعضی نسخ قدیم واقع شده که او گوید ترا که مزدوری
 منی **بسته** و ام که اکنون **تو بنیاد** و **یا که اکنون**
 یعنی تو آن که بودی من پیشین مثل تو این
 بودم و منم با قال **مطلوبه** من و رقی جزوه آراوده امیت
 هر قدر می گشت ملک را داده امیت **بنا** و درینا
 که یا منی تن و در شرف نامه و میوید بگردد منی بنیاد
 و در پس آمد و شرف بضم شین جمع شده ایضا با هم
 حکمه عمارت معنویان یا رسید و کمون کند داشته
 و بنای رسته و در متن از خند در کمون حشمتان یا بن
 محسن مدوح و حکمه در بیت بعد از تسبیح با کلاه
صاحب آن و **الحب** لایق که **هست** مراد
و **الحب** لایق که **هست** صاحب سیف و قلم گرفت
 و توفیق از بر جلالی را جانب خدایت نه بر خلق و بعضی
 نسخ مصرع ثانی چنین گویند که بر آن **و** **الحب** لایق که **هست**

روح معنی او طاعت است بر دو کاه چنگاه روح ابدام
 و شراب احتیاج بر حیرت کردن اعانم جن نعم
 نعم یقین جابر پاسبین کبریم و منم نون بهشت دور
 دور بود یعنی سینا نیرانده و ایت انجیل فرس و کر
 کرده اند اما حکیم فاضل زردشت در زمانه عالم به منتقم
 بدو قسم سپاخته است که عالم روحانی و نورانی و کیتی که
 عالم خلقی و جسمانیست خداست پرده نشانی متصل کبر
 بسا دی متصل مندی و غیر آن در بعضی از نسخ بدل لغت
 کلمه بعد بدل صح و رفع شده روح مراد از وقت العزت
 خواهد بود که ستاره ایت سرخ و در برج عقرب که منزل
 برج است ماهی شترتی برج حوت که خانه شترتی است
 ماهی شترتی از دام اعتاد و دو که منزل کواکب در خانه
 کفایت از خود با ایت لاجی یعنی می توانم شمره و کال
 لاجی ثانی یک است کما ایت علی شک نیستی خدا یاس
 ثانی از اینست که خود بخانی که خود بر نفس و ثانی گفته

و کشتن جاس از صفای کمال و از جن تکلیف کرده
 کل مقام در جمع الا شال سطر است که کل مقام معنی است
 بر مقامی که ایت پاسبین **بر دو پاسبین**
با مد کل فرستاده بر کل جنیم و سکون او که
 فانیست است از کل که عطران دارد و از کل ختم و کل
 بسته نیر کوینه و بیدیدید که که مدان در پست
 و شیخ رئیس ابو علی سینا کویدین ختم را از شب
 آینه از اینجمله خوانند صفت با مؤلفه و فتح حاد را
 معین و سکون از کل آن یعنی است که در آن کجاء
 زوید و صحت سکت باشد و سر از کل صحت و اید
 شیندم که ال طین الطین یعنی خوانند در قیدم از آنجا کل
 بر کفر حق الا ال کافیه معرفت با طمس که ان خاک بر کفر
 و بشرا آوردی و در آب کردی بسیار بپایند می کشد
 تابشستی آب از پیر و بر جی و مرجع بطور و تیر و بود
 از دی پنداختی و کفر در میان دی حرب و سنخ و کجا

از روی پند آینه بگریزی و از آن گل کردی مجروح و مهر تو
 بر آن نهادی و در سحر و سیاهی که آن گل از خاک کثرت
 و بخت مرسته کند آینه گدازنی از پارس را بجزیره
 لغوی القوی ایمنی کرده و مهر و بر سپهر و نوا که در این
 باشت کل قالب آدم نقشش را بر این گل محوتم میریسته
 و نقش خود را با ویسده تا ز نقش حسن داده باشد دور
 بعضی از رخ بدل نقش نصرت بها و سین صد و چ معنی آیت
 که نفس با طبع بدین گل ختم کرده و ترک خود پس بکشد و
 بر این نقش و شمع را خود و بکسر خا و بکسر اول نیز بکشد
 اینجور عا و ج و در گویند که در وقت در پست در قل از این
 که در اندام از از لغین گویند مین پست در پست
 و سپو گند این پست بر دو صفت شش است بچسب آید و در
 صبر الی الحزن هم بکسر و تشدید با خطی آسمان منعم
 و مرا بعضی مبدی داده است که نهایت نه داشته باشد
 گدازنی از کفر نفس نماید و سپهر بر آن کسی را و درون ساز

پاشکی کار در دو طرف شمع خطی تری هم از زمان
 با و پستار و پست در برج اسد آذر بر زمین انگشت
 که از آن از آینه دین ابراهیم در دشت پخت و شیرین
 بفتح با و در و در چستیک که در روی کهنه و سوار بود
 صاحب برین سبب و افتاد زین با انگشت کرده بر دند تاربان
 و لادت صرست سالت پناه صلی بر عده و آله و سلم گداز
 که آن آتش مطفی شد رخ خیم را و در زین بکسر خا و در هرنه
 از بهای شطرنج میرنخ و پست و سیر فرزند کاپ
 که در صفت بر سپاه پست **بر تخت سلطان پست**
 پستی آتی در لوح خیز و ز شا بخت و المرام کرده
 که در چو پستان از مراتب جا و درخت و پست پخت
 با و از این مثل آن برای مد و ج ثابت کند **در صحن مراد**
شراب صرف بنی و در زین اصناف **صفت**
 صرف بکسر صاف پاک و خالص در او در اصناف و طین
 اعتدال سارکاری یا شاپت و نیم با راج بهم پست

یعنی چنانکه سیلاب عید السلام خانه از آبکینه فی استراحت آب
و خاک داشت مدوح شراب صرف حاصل که مثل دیگر
شرابها را استراحت آب خاک بهم رسیده و در لطافت
و روشنی از آبکینه سبق برده در نرم دارد و قوتش
تشد و برکت اگر نه روز در حال کند از چاه حسین
قصه و نت شدن را از سیلاب عید السلام و برکتش آفتاب
با مرکب بسیار شده و در تمام خود مسطور است یعنی از کل
پیدا می شود از اوخت می کند و از خانه آفتاب به حضرت
می رسد و تعالی برای او برکت تمام دارد و در آن که
برای مدوح نیز خدای خود را چنین می کند صیادی با پسین
و بر سیکرده عین یکس عین مزاج بشا و شش با نخی است
که از شرب سیلاب بعین حدت سیلاب آورده بوده و در وضع
طلش شیر خوار کفین یعنی صحن و فی نفع دارد و کثیر فایده
و بسیار پذیرد کین بیا فایده و تازگی نیست که نه از آبگیری که از
تمام و امثال آن به استخراج شود و این است که بطریق است

باید خواند که این مسنده و در تحقیق حد کین طین
نفع او از حفره شبسم حاد و جلد جاش نفع دارد و کسر
شیرین است چنان که در بطین شکم بزرگ **ای قدر توانی**
در که اشک از تو در خالت صند تا او
از او الی او مکه پس و او از او الی او در که
با وجودیت محبت که از او الی او در این بسیار می رود
و او بسیار که از او الی او بسیار گویند آخریت که بار
در روز نماند و او به باز بسته است و از او با و از
نادر بسیار و در اصل صنی که نادر بسیار و در بسیار
می باشد و نادر بسیار و در این هشتر که کوی و پست و در در
استیاست و این نادر بسیار است یعنی برکت از آب
چرا نماند و نادر بسیار و در او چاه از بسیار که در
دانه و نادر بسیار و در او بسیار که تیر است پر در
استیاست و آن لودر که است و بسیار و در شرف
مخالف دیگر و لودر که بسیار شرف دارد و مرتفع می باشد

جاریست از کلمه یا پیشتر که متقبل باشد در قفط یا در کلمه
 متقبل و بعد از قافیه اصلی یک معنی تکرار یابد مثال این
 بر حکم متقبل قفط معنی برست بده سوخت محرومی یار
 جان بکیرین که زخم ریزد اگر دل عبد اندر برین و مثال
 ردیف بر حکم متقبل برست که قافیه و معمول بقدر فاعیل
 شده باشد تواند بود و این است خلاق المعانی در قفط
 ردیفیت از آنجمله است **نظم** خشم شتران از آن بکنند
 زار زوی سعد ذبح این شکار دیت و باید دانست که
 مراد از قافیه اصلی آخر است از شتر و قافیتین و معنی
 از قفط قافیه یا صلی خرج حاجت که میان قافیه و اق
 شده باشد از تعریف ردیف و آن کلمه است شتر که متقبل
 باشد در قفط یا حکم متقبل و پیش از قافیه اصلی یک معنی تکرار
 یا بهر اگر است باشد تعریف ردیف بر قفط و ردیف
 که درین باقی هر معنی واجب واقع شده صادق باشد
 ای شاد زین آسپان داری زنت **نظم** سست مد و قافیه

کمان داری بخت و دو سبک داری گران داری زنت پیری تو
 تیر پیر و جوان داری بخت و حق آنست که قفط ردیف
 و حاجت این قید که یک معنی تکرار یابد خطاست تکرار
 قفط کافیت همانکه صاحب معیار لا سحر و عیسایان از
 محققین این فن صبیح باین نود اند و جمعی استناد آن تیر
 معنی دیت کرده اند و این سبب هر دو از آنجمله است **نظم**
 سرش بنم ز حجر پریشان دین تو دل برم رسیده و نه
 رسیده تر و اینها باید دانست که ردیف و حاجت از
 از تخریفات لغت و محبت و در کلام عربیت و اگر نماید
 شعر عربی ردیف یا محسوس یاقوت شود یا است که این شعر از
 بجماعت است خیزین عرب تیغ بجان کرده اند حاصل معنی است
 آنکه در وقت دخول دولت برای مدح بخت از پیش
 و مساز پی او خاک درین حراج که در شدم دل بطلب
 رنق کمان زنی بخت **نظم** تیغ باں که ده که در وقت
 خرب می پیش دم و بخت از پیش کاه میت که اوضاع

و احوال از تن و زینت جزو میکرد و تصنیف عامه می کرد
 پس بر خیزد ایسل زبانه این در کله زبانه است که در
 حالت وقت و احوال می شود و اصل مثل بنی ایسل می باشد
 الف لام است بدون یا کو بنده ایسل از پی اس است
 الامری که در چونت شده است که از غرض در جمع و انفراد
 می شود و است که از پی جمع و است به هم زان و نور و سکون
 با موحده و منفتح یا جلی و در حره است که در اصطلاح
 شیر کنند و اصل نه زاید است یعنی نمین میزدی که اب
 بران و دستوری شود پس هر کاسیسل و کاه بر و هم
 خواهد شد هر کاسیست و از حد بگذرد این مثل و نزد خاشاک
 شدن بسیار و مثال می علام بسیار و کبریم جمع و
 استبای او را و عقب بهم که و نه است استکراه کبر خرد
 بر و بر کاری و داشتن شب شمع شمع مادی و با موحده
 نشاط و دست برداشتن او معرق به هم و فتح و راه
 معین مخرج و غرض که بسیار خروج باشد زین مرق

یعنی نی که علامه از کی مثلاً با او مخرج باشد و در احوال
 رو پوشش که در بیشتر مدد و المنی بکسر اول در حق است
 در کسب و ختم که علم و عمل حقایق بدان می شود و جبهه
 جبهه جمع شبانی و یک یعنی ای ترا و این کلمه است که در
 محل ترجمه است که کند صایم با از غرضی روز و داری
 که عجیب و در است کاه که در از حد نکست و در مکتب و
 و این کجایه از حد و است که کبر یا بان نور است
 باریت کاسی شایسته **مخرج** و **مخرج** و **مخرج** و **مخرج**
مخرج و **مخرج** و **مخرج** و **مخرج** و **مخرج** و **مخرج**
 که در اصل از اجتماع پستار کان و مخرج و تیس که با دست
 حکم بطرفان کرده و بدو و آرد و در ملک **مخرج** و **مخرج**
طوفان و **طوفان** و **طوفان** و **طوفان** و **طوفان** و **طوفان**
 و که مو از با و از با و از با و از با و از با و از با
 قادر بر خراب کردن و است اگر خواهد یا خیر و که کرد
 مو است سرجه خواهد کیده و در بعضی نسخ ضعیف است که از

ملک نہیں چنرو و داد و طرفان بد ملک موکو طرحه
 و اما الی بعد مسبب بفتح و صبح شراب کردن خد
 قطع عا بهر دخیار و میره و لعب باب مدوح باب
 ای سلطان خان و در هیچ **مکر** و نهایی **تیر** **مقتله**
کمد شتری کیده و کیده و کیده گشتن گویند عوفی
 که یکی از معاصروں حسا و حکیم است با خوا و حکیم سوینے
 مقله مثل بر گرفت نیا بود و بعضی از شریای خراسان
 و مذمت فرما نوذ و نسبت حکم و او را برین الی فتح بحر
 بر پرش کرد و در بازار رشک کرد و نیندین مقصد
 در فلان نقت و در سیلایا ات ابوطالب غرضه **مقتله**
 اتضی القضاة و حسن الی بن سمرین قاج الدین حسین
 و نظام الدین الله که از خدایان غنود و الله کو بیظه
 که سبب حکیم مقله است که با الفل بای نقت و دیوان
 حکیم می نویسند و مقله است **مقله** جابر شدت خراسان
 بر چهار طرف و که و مقله است کم عدد و صحت

جوان و وزیر شد و نمود که ملا و خالص پانزده و بعد از آن
 یکصد زنند و بعد از آن خالص پانزده و پانزده افتاد
 دروغ بر کسی بپوشانند چنانچه که بر خود بسته باشند بگر
 نفع هم جاری و صاحب شرفخانه بنیم و سپهر
 مهله و شمع با خود دارد و سپهر که فانی پنهان و فغ
 که بحرب ربانی و با جوی خا طرش کند شنه طری
 بفتح ط اخطی تازه شفق تهر و درین میت اضا و کوش
 شفق پانیت و مراد از زلف خیزی شست و خمین
 اول اضا و سپایر بیت پانیت با بران نموده که شنبه
 اما اگر مصرع اول چنین باشد که تا مرفع سایه خط خاک را
 تزمین نداد و مراد از سایه سایه که خاکست که ش
 عبارت از اینست چنانکه که شست سگری شمع تا و سپهر
 نون و کاف فارسی بیت ترکی حد ایراکو مید جل جلاله
 شیاطین شمع شیطان شیطان یو این میت بنا بر
 اهل شریعت اگر ای کلمه از اشتهاب گویند که بید

در کوه آتش حادث میشود ایشان پستارگان دانسته
 که بر چشم شیاطین که بواسطه اطلاع بر جادو کونی
 و استماع از آفرینش گمان و ندانند شونند قال الله
 بآر که دشمنی و جلدی و رجو مالش طین سنی کرد و ایندیم
 پستار کار از زندگان یو با و قتی که بسبب استرق
 مع قصد آسمان کنند سپهر در رفیت که در آتش می باشد
 در ترمه القلوب مسطور است که سپهر مانند موشیت
 اکثر در میان آتش می باشد و در امر زردار چو
 بنایس پانزده و جوی کین شود در آتش اندازند تا پاک
 کرد و در عجایب المخلوقات مکتوبت که بعد از سپهر
 صلوات الله علیه و یکران مرغ جایی بهم ز سپید جادو
 جایی هر سال آتش بنیزد این مرغ بهم میرسد شونند
 شریعت و در قدیم و پادشاهان شمشیر جوی می باشد
 خور بنیم در سپهر شکرانجی و پیت عکری قیمت
 از قند اشفاق مسنده روز با رفت مهربانی و عطای

قال انما رکت تعالیٰ و محلی ادم ربه فتوی ثم اجاباه رب
 قناب عید مندی یعنی حافظ کرد ادم پروردگار خود را
 در هر روزی خست فتنه پس از جا و ده حساب انحراف نمود
 تا زمانی کرد بنابرین از خطوب خود که عمر جا و دینیت
 بی بهره اند بعد از آن توبه و استغفار قیام نمود و حضرت
 خاتم اسپر را شفاعت آورد پس گویند او را بیز کرات
 خدای اوس توبه قبول فرمود و حضرت با و از رانی داشت
 و راه رتوبه و توبه است و ای قطعه شریط عظمت حدیثم خا
 و شیخ لام مشدد و دوست داشتن اسپری یعنی پالایی
 و معدوم و حق عاشیت معروف که در صحر دروم شد
 حیدر از افعال حق است یعنی ای بزرگ خاوران که است
 از خرابیان چه که مولد حکیم است از توابع آوست بخیر
 بهنم باه سپکون انجیر شادیت معروف از بنو یس
 بزرگ محصل این است اینست که کارزی پرستین عقاب
 از خطب می آید اما که خست و خست عقاب بخیر خطب

چهارمین است و پس یعنی خست و خست است یعنی
 پسند که متعوض من شود یا حج آورده اند که یا فاش فرج
 که او را حج کشه می و پس داشت یا حج و یا حج نام
 در اقصای اراضی شرق و غربت بجایی که امر و زیند
 و در اقصای است که آنجا اقامت نمودند از پس ایشان
 علی تسبیح در دو جا آمد چنانچه در ایشان تسبیح گویند
 چهارم و در دو جا آمد از جمله زجریا حج و نما و حبه کچک
 و بی اهل عالم و همین را اخبار اند که یا حج و یا حج و در دو
 سر یک ایشان چهار قسم و متعوض شوند و یک نفر ایشان
 میزد تا هزار نفر از پس خود زیند و ما ست ایشان خضر در
 صنف خضر اول حاجی اند که هر یک را سار صادر است که طول
 و عرض مثل این و صنف دوم که او نهی اند که طول
 و قصر است آن عاید از یک سیر تا چهل کرگه و صنف
 ایضا از یکم گوش گویند فعل در کرگه و ایشان متا و خسته
 و خوش پس با صاف صافه مرچ پسند خورند و ایشان

سند نام بحیثیت از شدت از زمین برپایان که در این
 شرحی است و طایفه ای است که از آنجا که در
 بطریق مذکور است و انکسای شاع، ای از آنجا که برادر
 کذا فی الجایب البیان آنرا در این بحث و ما در
 نیز گویند که یکسر که در این بحث نیز که از جیب
 چیم که در این است معروف از زمین صاع چنان است که
 زان حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شاع بود و صاحب
 صحیح و قاضی صاع را چهار یک گفت اند که در این
 باشد و قاضی که از صاحب طبعیت صاع را چهار یک گفته
 و چون از باب لغت و طب پان خود اند که در این
 میان این قول موافقت نماید و در این مخالفت چنانکه
 کما برده اند چنانکه در این **کما برده اند**
صاحب **ریش** **کمی** **که** **ت** **قلم** **در** **سید** **الادب**
 محمد جعفر عوی که در این **کمی** **که** **ت** **قلم** **در** **سید** **الادب**
او **که** **ت** **قلم** **در** **سید** **الادب** **او** **که** **ت** **قلم** **در** **سید** **الادب**

بنی صتم با و فتح و نیا یعنی پسرک من حاصل می کند
 تو فرزند پسر علی علیه السلام در وقت خطاب حضرت
 خواهی بود و خواهد بود و اگر آنحضرت شفقت نماید و ترا
 خطاب نماید جعفر میگوید که نام توست و پسرک من از تو
 تغزو و مهربانی **در** **مخ** **خود** **شده** **مرد** **ف** **ال**
خبر **مرد** **ف** **ال** **خبر** **مرد** **ف** **ال** **خبر** **مرد** **ف** **ال**
 در وقت آنکه که سایه است مبارک تو کم میشود و
 اینست که آنکه سایه را پسر و تا بدل نیل جسم زخم
 در چنانکه کشته **در** **مخ** **خود** **شده** **مرد** **ف** **ال**
در **مخ** **خود** **شده** **مرد** **ف** **ال** **در** **مخ** **خود** **شده** **مرد** **ف** **ال**
 و غیر است از تحقیق آن سنت که علیه می نمود از پسر صلی
 علیه و سلم امیر المومنین علی بن ابی طالب را و اند و گویند
 فطانتش با آنحضرت مرتب خلافت طاری شده
 و تا کسی بود که از خلافت طاری از دستش شود آن
 خلافت را از آن خلافت و امور و نوبی فرد می آید

و قاضی میر حسین بر اثر فوج شمشیر دیوانی ای ایته
که در دست نوع توپ حضرت مقصوره که عقل مرشد
که غیرت حضرت **علیه السلام** بنا که در مقام خود میسر شد و با اصل
که میزدانیت یا از خا صده که همیشه حضرت و بتبار
از سوال بطلب ای فردا دل است یعنی سوال از غیره
حاصل منی که تو فصل خص و مثل مقول نوع مقصوره فردی سرکه
که نموده که بطلب ای فردا فوج توپ که گشته اند
فردا دیگر است که با تو فصل مبارک باشد میان تو و او
فردا در سوال بطلب ای جمع گشته و فصل در جواب گشته
بکده و حدی که نوع تو دارد و بطلب ای حضرت شخص تیسره
و نیز توپه کشیده می سکام سوال بطلب ای انحصار نوع
در شخصی فامیشود و سوال بطلب ای از میردانی تو توپ که
بس جانش است اینجا و در امثال بر حوشی حالات تو **پایه**
که به اصل کشیده اند **پایه** که مرجه لطیف و محمد و بیت
شل و فصل و نفس و عشق کریخی و قان و لایه و شیر و شیران

لغت من تا روز قیامت و در حدیث آمده که خمر
 طبع آدم پیدا در بعضی مسایح یعنی ششم من می آید
 بدو دیت بخور و جل و جل حاصل می شود آنکه اگر خمر
 و تخم نه و دیت قدرت در آیت و حدیث در حق
 بر آقا با آدم صلی الله علیه و آله و سلم و جوهر نوع این خلق
 شده اما حقیقت این مخلوق در کلمات تو بسط و رسید
 و کلمات تو پر شده است که در حدیث می بینیم و حق اول
 من در تقسیم مسطور است که بر پر و بال خمر که یک پستازد
 روشن چیت از آله می خوانند تغییر او بر که در او را بجا
 قطب شمالی دارند زیرا که در زمان بایست که روشن قطب
 از او نزدیک میست که در کبریا که فانی بر شیدان را در
 و کواهی و سیرانی در روز و در آن شبست علی بن حسن
 که در معنی همان مطرب بالا و بسوی خود کشیده لایقی معدوم
 شده بصر را در این پیشانی جنت که آمده اند و با داشتن
 و با صبر شدن کی نتایج در حق و شهور است که آنرا الله

یعنی آخر دو دعا و اعانت و در معنی امثال مسطور است که
 قابل من مقدمه تقابست ای شیخ تو در پیرامون
 که شکر گوشت **شیخ** او شیخ حیدر جو کبریا
طبل بر سر راه حیدر شخصیت از دیار ری که همیشه لایق
 زدی از برای شارت این منی طبل برداشته از پیر
 رفتی که من بکند شیر میروم و اجیا اگر شیر
 بلکه اگر روی دیدی طبل از دوش فرو کنی و آن طبل
 با طبل شکم تو با حق در آوروی و چون او را از او
 این و طبل چاک کردی که می که تو از حقن طبل و باطل است
 که شیر ترسد و نو از حقن طبل شکم را غلبت که من نیز
 میترسم ای خراج گفت مجاهد کان مجاهد میگویم
 که رحمت و با حق بد و سپارند یعنی از خراج گفت
 کان عربانی با آتش سر کشیت و از این هیچ خبر نماند
 بلکه کان آتش سر کشیده و با هم در پیکر دن زده
 که تو خراج کنی حرام و دفع هم تازی کشیده را اول قیامت

از عترب جایت کشند که در موزن بسیار می باشد و اول
 بقیع حمزه شمریت در جو پستان که هر یک کمال در انجام
 کند عقلش نخل شود که آنی چای پهلوانان پرور از بعضی
 منسوب برود از پرور دار کنند و فاعل کرد و درین پت
 لفظ شمشاد پت می کشد و او نیز از کان و مراد
 از شاهین فتح تیریت طراز و جنس و از ده و شش و کشند
 مختار بنیم هم و سکون هم اندم در که نهد بهر کمال
 سمت خزان بقیع خا بهر موزن و زوشت و در خیار
 نان و اکبرازی بنی کبیری ای بوده **ز شاه شمشاد**
با تو خورده و سوخته در مع پرور شاه کشته سنگی که از
 ترس آب چون بود بهر خوارزم نرفت و در مع مانده
در خرم و در پست روی هم در جو پستان پت می باشد
ای که در شاه شمشاد در که در شمشاد پت می باشد
 نسبت جب روی ماه و رایت روی بهر بار پت که ماه
 در پیر از منطقه البرج قرب بعد هم مر سده و حالات مختلف

ما نیز میگرد و بخلاف شایب که لازم سقط دست میرسد
 در تحت او
 چکاه بکسر با فارسی اول وقت روز و نیم
 چهره در حدیقه نجم مسطرت که چکاه را بعضی زود پت می
 کنند ازین پت تا شریفه قطره است فصلش آنکه اگر در
 سنگام ملاقات حاکم کمال بر رخ در هم گمان پرورم از
 رود و چون کمال نوی که دردم اندیشه ماکر و در اختیار
 پیغمبر میگردم و در خدمت بخوارم می آید شای غافل
 غافل و زاریش کنند و جفا بزمی کرده و در کونین
آیهان با ملی بند و زمین برکشید بهر صفت پت می باشد
پیانف در که در خوارزم یک معن بود
 یعنی این برنم شمریت جامع جمیع موجودات است که حقیقت
 هیچ یک از وجود افاضه از نوع روح و طغی اول
 خارج از و پت قابل که بخوابد بر کشید **در ایاد جاد**
ایم در و در شمشاد یعنی اگر این عادت باز این عادت

آفتاب شود همیشه از مرزهای در شب یکبار تا نیم
 در عالم آفتاب و بیرون باشد عرض نیم میل عرض
 معروف بهین پنج نیم و یکون الی بعد نام شخصیت کشت
 قائم کبریم معروف است مشرق نیم و یکون میل کرده
 روی کبریت از مابین یکوه و است پرورد
 شبی که کبریت مرکب از یکوه و یکوه
 خجین است و لفظی کند امدای کتب رنگ صیقل
 بدل کردن کجای کجای شرح ترا از حق صیقل
 صبر بر آواز سپه کلاپی صبر عالی است اول
 حدایت متوجه یعنی دشمنان قزاقان که عیالی و درین
 تا فریادی که داند تن خود را قبا شمشیر و پیر خود را
 کلاه و شمشیر و میزند یعنی خود را کشتن میزند تا از کشت
 خلافت تر خلاص شود در حالتی که با دل خود در جنگه و است
 بر کجای می قدم عیالی بخیزد مباحی جسم هم مباحی
 متناهی کننده مباحی اختیار میکند است

بدان طاعت ان عمر است و روح او پستی
 کشته و تنیت او بشرف است و صبر کرده و در لایه
 سخت است کردی او را و درین بین بی حادی کشته
 در تنیت مدوح خود و بشرف عقل پاوست و کشته
 تشریف غزیت که کجاست صفت زنده زنده و در
 طبع کتب ریز از شراب غنایانده و یکون کشته و از
 پنج مرده و سکون و موزون و ال شایسته و از خورین
 پنج نیم و یا مصلی و کسر را و موزن با دارای است کوی
 خاکی و بی روی قهر و مصلی و بی روی مصلی و بی روی
 و مراد از قسطی قبا مصلی که مدوح باشد اجرام
 در رنگ پای قدرت پوشیده و لایه های سپه
 یعنی پستار کار رنگ بندی قدر تو بر خود میزدند
 بوزن جبهه عدد مجول در ادب است لفظی عدد مجول است
 که میان سپه و مصلی است مصلی است مصلی که است
 آفتاب بدان کینه و در تنیم مصلی که مصلی و بی

ایند بخونم بن سحر پ در لالت پستار و باشد سحر و سحر
 آینه ستار و حال خطه قالی نفع قاف می کسی که در
 نازد و بیکه کند بصلوات که در قول تو در حق تو خطیت سحر
 کبیریم بقییم و کسی صاحب سحر آموختن و مراد از تعلیم و سپین
 قالی تعلیم پس روی و بر شتر است دل جنم دال و کوب
 اینست و بجز بی عامل و شمع تصایید بر زبان مستلم است
 از زاری صواب نهای صاحبان طرقت و طرقت که این
 نسخ مصلحت شریف ایشان شرف میوه و اینست که درون
 اولی لیت است که در اوایل سن و سوره مرتب
 ان کما شئت و بواسطه بعضی از مواضع
 که لازمند جوینست فرصت تقصیر و استخفاف
 و عسر حق کانون ربان صاحب انصاف شریفیم
 و پیش از آنکه بشمار آن را بنویسیم شش شده
 خطای این ضمیمه کثیر الخطا را بنویس اصلاح بپوشند

و در راحت این بر کسی که خود معرفت بخلالت کوشند

صورت تمام باوق و تصدق تمام درخت

شیخ قضا و حکیم انوری نور محمد

علی بن الحنفی و صلاح بن حسن

تقریر از قصبه اویس

سنة

[illegible]

卷之四

[illegible]

جدا که اگر مقدم تر بر پست باشد که در پیاپی در شش قصه که
 آن کرده لازم است که در آن کلمات پیاپی در شش
 قصه که بواسطه بعد از آن که بپایان می رسد و در
 با صواب قبل از شروع در مقصود مقدم بر شش در پیاپی
 شعر قیافه و میانه و بحر شعر بر شش است مستقیم و قافیه
 و غزل و ترجیع و سنن و رباعی و قصیده و در شش ضمت یعنی
 مفعول یعنی در مقصود از شاعری است از این و معانی مختلف
 و تا در آخر از برای حدیث و در اصطلاح حرایت از شاعری
 و مطلع که از شاعری یک کسر باشد قافیه و لغت پاره است
 و در اصطلاح پاره است از شاعری در اصطلاحات و لغات
 و در حال تفریق که مطلع داشته باشد و اگر داشته باشد از
 قافیه و بیت پیش باشد و غزل از معانی که در معانی
 از اعتباری بود از این در اصطلاح حدیث از شاعری که مطلع
 باشد و از این و بیت پیشتر از شاعری که کسر باشد و در
 در شش که در این و از این است و در اصطلاح است که شاعر

پنج یا شش یا نه یا یازده است بر وزن قافیه و در شش که
 بگوید و بعد از آن قافیه و در شش پیاپی و در شش
 قافیه و در شش پیاپی و در شش پیاپی و در شش پیاپی
 و بیت بندگاه باشد یعنی و کاه باشد که مختلف باشد
 اما در قافیه و در بیت و در شش و در شش و در شش و در شش
 ترجیع گویند که در شش و در شش و در شش و در شش
 است قافیه و در شش و در شش و در شش و در شش
 و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش
 که این کلام محل تامل و مناقبات بسیار است و اول آنکه شاعری
 مطلع بر یک و لغت و قافیه که بیت است باشد و اصل
 پنج یک را اقسام شعر که شش و در شش و در شش و در شش
 عدم زیادت بر بنای بیت و عدم نقصان از معنی است
 قول بر لغت و اصطلاح و در شش و در شش و در شش
 اگر بر شعر و قدیم و پاره و پاره و پاره و پاره و پاره
 الحاد و الغزل و المعانی و اعتباری که در بنای بیت و در شش

امروزه اسپا فروختن شمع منقل بروشنایی در دستم
 و بعضی بنا بر سخا اول تیر جامه درویش را عبارت از اسپا
 گرفته اند بعضی مسکنی که افسان طالع بود و محتاج با فروختن
 شمع خودم و ذکر سبب اسراف میکردم و چراغ میسوخت و حال
 از چهره می پریشانی در شب که چراغ ضروری در کار است
 قدرت اخرو خشن را درم **یک عجب نه بعد از آیه میسمی**
که که در جنگ مندرک لیس که در درویشا بر سفره که از دو کز
 تهاشت و ده که وی می تند چنانکه در بیت اول گفته
 پر جمعی میت تعب رکسای منی است که خواب کل بیت کرک
 که در ستاریت ترکیب که وی خشک که که وی سر اویت می
شراب جویتیم و سر که گشتی آب که که خورم بقیت مخصوص
بر خیزم مخصوص بفتح میم و صم صاء ممله اول با صطلاح اهل قبا
 از آنست که شکم مجاز و کلب اینها را از قول بارده
 و حاره مثل کوفه و غیره کلب پر کنند و در سر که گشتند
 تا بخت شود و بعد از آن پروان آورده ضبط کنند تا بوقت تابا

بدان حاصل معنی گفته چون مخصوص مجاور بقول خود است نص
 شما کافی میت منصوص میستم و اما از خوردن این شراب
 ترش که تو برای من و نسبت داده نص در سر که یافته ام و اگر
 چنانچه در شکم من چنانکه در شکم منی که از مخصوص میکنند
 بقول می بود منصوص می بودم **خوبین باشد که جویت**
مد و فاد و ما عجب یعنی اگر شراب برستی بهر حال پی
 که روز و از ارش می شناسیم خواهم بود و بچشمی بخت خود
 باقی خواهد ماند البت و شکی و وزن که در بعضی جاع و طبیعت
 مشهور حکیم از فی کتاب بی بهین نام در ذکر احوال ایشان است
 تبار خا و او دمس ترغیب میی که رغبت میکند **نظم**
پیشود از آفتاب شام **کام کتاب باد و بو کتاب**
 کتاب که دود و کامت که اسپا را مرضی حادث شود
 که علاج آن کتاب دود کنند کشت آبش جود اشال آن کتاب
 مرضی پزند یکی از طرفا و در حق تفسیر گفته **نظم** **انما که ریش مین**
 بگریزند از سیات کتاب تو حوی می نریزند **ترغیب**

بر دستا و شهری مرد * پنهانی شود و بر میخیزد
یعنی جی که و چه که می گفت بودی و ندای جی که
خود و کار را در چار می پستورای و صرف کن **ایستاد**
کر پی جاده خویش **کلف را بجا می یازد پست**
ازین بیک غلام نویسی **که با خود می برد از پست**
مستکام کوچ در طلب نیز و خویش یعنی از جهان یکی از غلامان
تیت و در از از من است خدمت موقت بکنده مصلحت می باشد
پس کسی نداید که چون من صبر می نماید ایستادم بکشیدم **بدو**
کارم در یکی **جنگش** که گوی که در کتاف نهادت
از آن پس که پس می فرستیم **پست** یعنی و یک چیز دارند
یعنی پس که کجا که هر کس مشغول به پیازی خود بود که گرفتار بکن
پس کسی خبر اندک گویا غایت پست بعد از یک تحصیل است و پس که در دم
کارم موقوف زینت که اگر ایستادم و جنبه که بر بالای
از پیش نمی آید هر دو را تو بد از پست **مستور نقطه من پای**
که در میان پست **مستور و یک پست** در نهایت طاعت و تکیه

حقیقت صحبت داشتن شراب خوردن سر زدن و نجس کردن
رفتار او را با لب و تکلیف بر حد رانده و اندر ازین
رعایت ادب چنان سیرت مبروح کرده و بر او پسته پانین
ترانید از گوشه بام بر در خانه افتاده این قطعه با آن قطعه که
مطهر شربت **نظم** که به شب قطع می کرد دید * پاره از
قیامت شود * بعد از آن که شربت حاصل شد که اگر در
در افشان من تمام و غایت چرا در خانه تو واقع شود و تو
هر تکلیف و موعظی مقام دادی که بر تو پستین از آنجا در عالم
ادب واجب بود اما از در میباش **نظم** تا در در چنان که
از خاک شربت جاودانیت * سپرد در دم اسارت گفت
در حد رانید که جایت پست * من نیز یکم آنکه حکمت * چرا
روان من دانست * نیشتم و کفتم از جبهه ادب چپی
نمود که میزبان پست * القه جو جای خود دیدم * که نقطه
نیز بر آن پست * با خود که کم که آوری بی * مر جبهه که خانه
غلام پست * کیکن حضور که حدش * حاضرش و غایت

دانی که تقدیر یاریج
 حقیقت تو نام قربانیت مراد
 از فلان پست ال نیزانیت یعنی خود کتم که هر چند
 میماند او صاحب خانه است و تقدیر تقدیر بهار رسد خانه
 امری متعارف است و در حضور منبرج که تعریف خود را
 اگر محکم مسوره دریم حضوره عالم با وجود نام قابلیت ندارد
 و تقدیر حد من است چرا که این تقدیر بر همه عالم است قیال و حق
 در توحه لطف علان است که ما چشم نه ای که بعضی خود را مزاج
 در خانه یکی از او بیاطالانس بود و او ذری تعقد ملاقات
 به اسبابش از نام خانه آن شخص افتاد و مراد از فلان آن شخص است
 یعنی خود کتم که هر چند خانه کسی است که بر صدر توانا است
 و با جوی مدوح حاضریت خلاف ولایت زیر کج است
 مناصر خدیت خواهد بود که اول ریش را بر می است
 از گوشه طارش که کشش معیار عیار اسپانیت
 و از چند سکه یا لایسم یا شری که خندانیم شند کدورت
 برود و یکی با نود آن را باز می کشد و در فرس سگی

و چون در آن مودون معنی اصطلاحات معنی خدا را برون
 هم آمد و محکمت که مقصود این باشد که چون ترا از خوارت
 در دوزخان هم پسیه و بسیار است از کار و باز
 کشیده ای پس از نشنیدن از شد و در بعضی از نسخ بدل لفظ
 بنموده بیا و موصوفه خود پست و دوزخ بل کم از الما الم
 تبار و فرشت و ح سنی است که سپیدان خدا و بنمود
 و اظهار غضب و مکره تا که پست از تو با کشند
 پس در دوزخان خنده کرد و گفای از خنده پست آید از برون می
 چون قصداً ظاهر خشم کرد تا آسمان خنده او را بدیدند و چون
 خندیدن گرفت و با او بطریق طنز و تندیست که گشت
 زبون پیدا کرد و هفت که را یکبار از دست تو خلاص شود
 من گویم که جلد و دندان *زانش سرکای توانی پست*
 پس در دوزخان *پس در دوزخان* *پس در دوزخان*
 حاب در دوزخان گفای اگر نمی سیرت و نهایت اضطراب یعنی

بطریق طنز و تندی است پس گفت سرکای میگویم که تو بدیگنی مدوح
 از تو اقامت خواهد کشید خود پست که در نهایت اضطراب
 و پست تمام او و خواهی که گشت و مع نهان خواهی بود
 و تو در کار خود مرد و تابش و دوزخ طبع ازین صید برکن
 که در غایت در نهایت جری و آشیان او در غایت پستی یعنی
 تحصیل و کمال است *و در دوزخان*
 و در دوزخان پست و در دوزخان پست و در دوزخان پست
 پس در دوزخان پست و در دوزخان پست و در دوزخان پست
 خاطر نشان پس همان که مدوح حریف زبون صید می باشد
 شکار توان کرد و گشت و اگر گزنی و بیانی اقامت خواهد کشید
 از گفای به هیچ پرده خست و گفت اگر بر خیزد متفرع و از ایست
 گمان بخندست مدوح رو و حذر خویش کن شاید از قصه تو
 در گذر و آسمان و دوستی خدمت نشد قصاکت که باز
 در مقام فری شب پست بر دهن او زد و سپه و دوزخ او را
 بکشت *پس در دوزخان* *پس در دوزخان* *پس در دوزخان*

مردوح را طلب و نم که با هم بسیر روند و استغفار گویند
 قبل از عاقبت بیست و چهار سال و در آن سال بیست و چهار
 روزی که در وی باز پست رود که در وی بیست و چهار روز
 کردی و ج ما در کله نوشت بقرینه ما سابق حساب که در اول
 شرح قصاید کشت محدویت ما که از وی در یک روز و یک
 و او آن کرم را بر پست روزگار نوشت یعنی آن یکی را بشمار
 آن روز و در روزگار رفت کرد تا نام تو باقی ماند یعنی اول تمام است
 برات بقیع حادث شد به طاعتین با او شد و در دست کشت
 کشت بقیع کاف تازی و یکس روز بعد و در تازی است
 و بدین خدا و این بیت مبارک است که گویند و جب
 متالی اهل بیت را اول مطالبه جالی خود و جبین چشم حساب
 آن روزانی داشت و بعد از آنکه در دست و داخل پا و متالی
 من انگ منو کسیر و در میان کشته و در دست
 که در کس که کشته بعد از وفات و در عاری که بعد از عید
 واقع بود و کشته و طلب صلوات و در سوچم خود و یعنی در ششم

یکشنبه از این و مسند و کشته خالیت که در آن بیست و چهار
 با خود آورد و در آن که کال مردم است که انعامه اموال
 و اسباب پرند و بنابرین یکشنبه و حیات من یکشنبه و یکشنبه
 و در سی شده و پور که کسیر را که کالین شود و در آن سی شده
 یعنی سی و دو روزی که کشت و فخر پ فرزند بی هم رسید و پور
 میاید که در حب که خدای را از فرزند که در آن نیست **حال او در**
بکرم خویش کج **تات گوید که حسین را در دست**
 یعنی بجای دور و در حال از فرزند پس بکار کرم خود و کرم
 تا او آنچه حقیقت بگوید هر شیخ حار و معده و دست بیدار که در روز
 از نایک هر چند است که در ایام توت و در عین کرمی مسجوع
 میشود و بی آنکه صد استند و باشد و بقرینه نایب شایسته
ای تو خدای من ایضا کشته بون برای در و در فرزند
 و در حقیقتی شایسته و ترکیده و او فرزند نایب معروف
 و این نازد و نایب الی نایب که کشت یک پیک سپاه
 و در دست نایب او قتل و در هیچ نازی نیست و لا در تر

مسی که بخوبی پس می نویسد و قبول کند که مثل او بی رحمت
 بدی باشد و که بضم جوی که بدی بدیست **چهارم**
که باز وی چنان قوی است **البته که بکف علم و عیانت**
 در وقتی که حکیم باید اعداوت او بچشمی که بی سر سپرد و جدا
 و مشغول بود و احمد صبی او را به عدای کما که فریب داده
 و نزد خود آورده و با وجودی که در هر استیلا با او بر او
 داشته و در آن صله و انعام با او می رسید و این قطعه را مثال
 خود که می کشد بر دم که زیادتی در لایس سترم زیادتی در احتیاج
 و سر که بر من نظری پوشد و قطع او پشت اچنان و هم می بیند
آورد و بگمان زنی نماید و چون از برای پنهانی را می بویست
 بکفین طلب و بود یعنی آن در شین می خواهم که در بگمانی که را که
 باک و دیگری را که خدایت از پوست نمی پرد و آورد

اگر که خود که او را و خود در خود در شین خود او را
 می توانی یا یعنی بود و از لفظ صد تا این خط راه است و خبر هر که
 در شین راجع حاجت که کنایه از فوج است یعنی از حاجب

و بسیار در حق طلب و او را در حق می بیند و می بیند
 و چون بگوید است و بعد از که می بیند و با آنکه خود در حاجب
 خود بخواند یعنی حق حاجب خود را از انیت طلب خود
 پند و هم جسم او شود و خود در شین کما که از سر و دل پند
 از شین خود و در کرد و آید و خبری که بر عاقل و پس کون و بعد
 بعد و یا اعلی و اوق خانه تا بخانه کو شک و خانه تابستانی و در مقام
 از خبری صل و از خانه و بر هر ادست که **و در کار شین را شطرا**

در شین و در شین و در شین و در شین و در شین و در شین
 و در شین و در شین و در شین و در شین و در شین و در شین
 پس از رحمت و در آن کل نم دیده کسی را پنهان کرد که پنهان

او را پرورشش داده و پرورشش بود **و در شین و در شین و در شین**
و در شین و در شین و در شین و در شین و در شین و در شین
 که عالم را خود و دستور پایی از پادشاهی می کرد و **که در شین**
بر چهره شین و در شین و در شین و در شین و در شین و در شین
و در شین و در شین و در شین و در شین و در شین و در شین

یعنی هیچ میدانی که بر کرد و از چسبیده بود پیش از آنکه
 پان آن چسبیده در مصرع ثانی بر سر حرف دیگر شده و گفته که
 یعنی که حال این بنگار که در زیر ریش او هم چیزی است و در پست
 بعد از این تخریب هر دو معنی کرده و گفته که بجز کردن است
 کجای کجاست و چه تازی می سیلی و آنچه در زیر ریش است
 نرسد و خط بر ثانی اول است و امثال این در کلام ایشان
 بسیار است **در کلام**
رست یعنی آجانب مقام فریب شده و پنداشت جهان
 که عظمت او را فریب تواند داد و در معنی پنج بدل از او است
 با دو نوست که پست المال لحد و بر حد بقدر عقل و کبریت
 محصل آنکه خود را بجز بر صفت غریبی پنداشت و نوا و بشهر
 کاش که جهان این قدر دیگر از خود اندک تر است و او را نوا داد
 کاشته غرض آنکه خواهد داشت و در معنی از پنج بدل است

مذکور به ما در او پست یافت شده یعنی می پنداشت که جهان
 بخود او پست و بر نوع که با او سپید که گذارش می تواند بود
در کلام **در کلام** **در کلام** **در کلام**
 که مذکور است فلان فلان که گرفت یعنی مال ایشان لغت است
 و همچنین که روق ملک بر قیاس طلب است یعنی رست
 و نشود معنی که پس از خود است و او پست و روق کسرا
 معنی و سکون و خطی چشم تازی ساسه شود **در کلام**
چشم من رست **باز آید** **بغش و رست**
 معنی الدین یعنی تیرم از برای عدل کرده و چون تمام
 خود را بطلب رستاده بوده و کانگوده این قفس در حجب
 او پست و غیره کس و رفس ریح بجز در روزه پست معنی حساب آید
 چشم خود و چون آن خمر را می شست و صبا از تازی خود و رفس
 بی رست **کست آخر کجاست کی کشت** **از برای** **در کلام**
کشم آمد و کشت **در کلام** **در کلام**
در کلام **در کلام** **در کلام** **در کلام**
 معنی یعنی الدین می گوید که نوز می ج

[illegible]

و طبقات تهرمت و در زمان کتائب حوی پشیری کرد
و کتابی ساخت و این قلم که چکس خوانی نمید و مدعی این
که چنین خدا را نمی دهد الا خدا و بعد از این از تفسیری که پیشی
برند و باز از تفسیر تفسیری که مدعی نمایند و در جام جهان نما
مستوریت که گفته صاحب عهد اپنت که در سال سیم از عتقت
کتاب رزق که در خم غویس نیست و این غایب
تلاخه و در میان او از می غلیظ میب که بی حیانت او را
راخته و او میرود و شده و آنچه با چنان رفت و این غویس
بسیار رفت و با کتائب ملاقات نمود و کتائب با او
و میا آورد و کتاب رده و استاد که بر خ می ایشان بر می برد
نازل شده و در پوست و دانه و نه را که او که سلاکتش و رفته
و خطره و خون پاچند و عا لیا رخس صاحب عهد و خطایت
در دشت از همسایا از کار نکات و لذت که بی حیانت با
که نیست و سایر تواریخ سیما نیج الحکم صدق بیت اشقی غلض
کلامه و در از دشت و در دشت که کجای الی و فرشت مانده و در دشت

بایستقا تا اینست که گویند و اینر مشهورست محصل سستی تپا که
چون دارم آتش در دل ارم که اینست که **اصول** و **اصول** و **اصول**
اینست که اگر آدم در این دنیا **آتش** یعنی که گوشت و زبان نمی کند و پای
ولا بد میاید و در **مقرب** **نظم** **پایست** **صفت** **بکشت** **ارام**
طبع که قوت **پایست** **آتش** **مرک** **نظم** **پایست** **صفت** **بکشت** **ارام**
نیز که **شراب** **صفت** **بکشت** **ارام** **طبع** که قوت **پایست** **آتش** **مرک** **نظم** **پایست** **صفت** **بکشت** **ارام**
که **نظم** **پایست** **آتش** **مرک** **نظم** **پایست** **صفت** **بکشت** **ارام** **طبع** که قوت **پایست** **آتش** **مرک** **نظم** **پایست** **صفت** **بکشت** **ارام**
که **نظم** **پایست** **آتش** **مرک** **نظم** **پایست** **صفت** **بکشت** **ارام** **طبع** که قوت **پایست** **آتش** **مرک** **نظم** **پایست** **صفت** **بکشت** **ارام**
باشد **نظم** **پایست** **آتش** **مرک** **نظم** **پایست** **صفت** **بکشت** **ارام** **طبع** که قوت **پایست** **آتش** **مرک** **نظم** **پایست** **صفت** **بکشت** **ارام**
قاصد را **نظم** **پایست** **آتش** **مرک** **نظم** **پایست** **صفت** **بکشت** **ارام** **طبع** که قوت **پایست** **آتش** **مرک** **نظم** **پایست** **صفت** **بکشت** **ارام**
حقیقی که **نظم** **پایست** **آتش** **مرک** **نظم** **پایست** **صفت** **بکشت** **ارام** **طبع** که قوت **پایست** **آتش** **مرک** **نظم** **پایست** **صفت** **بکشت** **ارام**
مخاری که **نظم** **پایست** **آتش** **مرک** **نظم** **پایست** **صفت** **بکشت** **ارام** **طبع** که قوت **پایست** **آتش** **مرک** **نظم** **پایست** **صفت** **بکشت** **ارام**
و پوست و **نظم** **پایست** **آتش** **مرک** **نظم** **پایست** **صفت** **بکشت** **ارام** **طبع** که قوت **پایست** **آتش** **مرک** **نظم** **پایست** **صفت** **بکشت** **ارام**
بر ثانی **نظم** **پایست** **آتش** **مرک** **نظم** **پایست** **صفت** **بکشت** **ارام** **طبع** که قوت **پایست** **آتش** **مرک** **نظم** **پایست** **صفت** **بکشت** **ارام**
توان کرد و **نظم** **پایست** **آتش** **مرک** **نظم** **پایست** **صفت** **بکشت** **ارام** **طبع** که قوت **پایست** **آتش** **مرک** **نظم** **پایست** **صفت** **بکشت** **ارام**

حکم آنکه از چاربت که گرم کنی با پنج ماست اشتا بخورانی
 فرموده اند حاصل می کند از صف قافیه در آن غذا که در حرکتی
 بهیشته اگر گرم کنی شربت که در دلت سابق طلب کرده ام
 یکوست ظاهرست که از صفات ابرقافیه مثل گوشت و گوشت
 بیا، موده و امثال اینها در عین پستی پستی نشسته بگو
 پستی پستی عود، پستان گوشت، است مایه لطف و بگو
 پستی پستی در دلت که صفت هیچ گوشت ادیت نقل
عصاره پستی پستی **خوش کنی قوت قوت**
 یعنی شربت و گوشت را شانی پستی مثل این لطیف
 و ان شانت خیریت که جو قش کنی سارا آن حاصل شود موم
 و کنگ بفتح کاف تازی و سین موده و شیرین موده بگو
 و بگو کاف تازی ایضا یعنی علقه و مان و ایضا مان فرج
 یعنی شفا و کنگ بگو کاف تازی که موده ایت بگو
 بگو کاف یعنی کا هو و کنگ کاف تازی و بگو کاف
 فارسی یعنی امر در درشت جبهه و کر بفتح کاف فارسی

و از او خورد و بگو کاف تازی یعنی موده شراب و طایرست
 که در صفت پستان اول و امثال اینها بگو عصاره پستی
 بمقام مثل میشود و امثال ثانی و ثالث و امثال اینها بگو
 طلب گوشت عاری جبهه و باقی امثال و موده از موده و امثال
 مثل طلب پستی و متبیین از موده صریح غیر مسموم در طرح
 یکی از اینها باقی اختلاف تالی پستی و اقوی پستی است
 که حکیم طلب غیر کرده که بسیاری از اینها شانی است
 از این لاج طلب مقل و پستی و از موده ایت اینها پستی
 و از موده ایت اول لاج موده که قوت پام پستی است
 و لاج پس بنام پستی **عصاره پستی** **ای که می کند روز پستی**
موده پستی **عصاره پستی** در طلب خبر موده کنگ بگو
 موده شرف الدین علی زوی تجدید معینه بها و لغز در محل مطر
 در موده موده که موده است موده که دلالت کند
 بر پستی از اینها موده دلالت لفظی و موده اشارات
 حرفی و لغز پستی از کلام موده که دلالت کند برین

پس از نشاء بعد صفات و صفات و در هر فرس و در هر
آن لایق که در آن محبت و غایت باشد هم در آن رسیده
که کوریت که نشاء یک سخن که در وقت باران و در وقت
منشأ در اسپم جلالت که نشاء لغز هشتام که پیش
پست احوال و بکمال رحمت و انجاء پاریسی و تازی او
چون در کب کی و در غایت و در زمان هر که پیش گوید
یکی از انما می شنود پست و در چون از پاریسی افتاد
در کین پاریسی و در غایت و در انجا باقی باشد نشاء
پست چون شایسته پست و در هر در شایسته که در حد تو
روی که تم بایط نشاء و در آن آینه و در که در که در
پست ایدم در که در که در و در که در که در
نه و در هر که در که در و در که در که در
تا که در هر که در که در و در که در که در
بر غلط حلال که در که در و در که در که در
تقریب لغز و صداقت و چون غلطی که در اول و پست از

ایمانی جانچه در نظم و نثر و در هر که در که در
و در هر که در که در و در که در که در
بود و بعد از این تحقیق که در که در و در که در که در
هر چه مقصود و مقصد لغز که در و در که در که در
انکه او را بر چیزی پست و در هر که در که در
لغزیت که در که در و در که در که در
بنابرین که در که در و در که در که در
و در هر که در که در و در که در که در
و در که در که در و در که در که در
و اگر که در که در و در که در که در
مینا لغز و معانی بر مثال که در و در که در که در
باشد و در که در که در و در که در که در
که در و در که در که در و در که در که در
یکم لغز و معانی بر مثال که در و در که در که در
و در که در که در و در که در که در

که این حرفه من از حکیم عیسی لغز بر منی لغوی و که عبارت از کلام
حق الهی است در قیاس آنچه از فارسی قاری او چون مرکب کنی
و در حرف نخست در میان هر که سه شکراید نام از نامهای
و شش است هرگاه در حرف اول خربزه در که حاکمیت
با و حرف اول کج که با و طاعت که طاعت عرب نام است
ترکیب کنند خربزه شود و خربزه کج از جمله است **عرب** باز
چون باز پسین افتاد **عرب** در کس از شش صفت و شش
هرگاه از خربزه حرف باقیه خربزه باقی ماند و خربزه بفت
عرب ابرار گویند و آنچه باقی ماند از نامشیش **عرب** چون
شامش در است **عرب** چون از بطنی با و تا را با و در از لفظ خربزه
ترکیب کردیم یا و خا باقی ماند که نخست یعنی شامش و شمشیر
فی هذا القدر که برکت است است ابهام از کج و است
یعنی از بطنی که پسیم او را بطریق لغز پان کردم انقدر
بمن و عدد کرده که هرگاه ابهام بر کف است رکوع فته باید
راست و بعینه نموده آن عدد و مستوفی است عدد هرگاه

که ابهام را که است همین است برکت دست کج فرماید
یعنی بجانب کف هم کف شکل است شود با چهار عدد و هرگاه
که ابهام را هم کف است از نخستان چهار باقی ماند هرگاه که آمد
عدد و چهار را بطریق باید است کجی بقمانه چنانکه شش پنج
عدد و کج قبل در بسیار باشد که در چندی در حساب کشنده نخستان را
بجانب کف یا ل سازند و جانب کف طاعت است که در مرتبه
پنجم ابهام بجانب کف هم خوانند که در صاحب این احتمال
باید که حرف با و در لفظ کف کند و خوانند موقوف
والا امر و خواهد بود میان پنج و دو که لا یخفی و مع بدلتیج
باشد این مقدمه که است و شمار را و است را است تعارف
چست این است آنچه در این مقام از احتمالات بر پرسند
و افزایه تسعین است الا ولی و است است من حیث اللفظ
واللهی است که گویند معقود از هر عدد و چنانچه است چست
جد در پیاپی عدد و معقود شده که هرگاه سب با بقیه راه نم
بر تصف و مشتبه ابهام را هم کنند و بران موضع از کف

که بجای سبزه است که رند عقد تعیین باشد و اگر ایهام را هم در
 و باطن عقد و در سبزه بر پشت ناخن ایهام نهند بطریق
 که در وقت پیرامه حسن جان کنند سبزه باشد و باید داشت
 که مقید کف بر پشت و در پشت خروج پا ضد باشد شدت پوس
 کلام آنکه نوزده و صد و سی و پنج اصل با را و عقود و
 وضع کرده اند چنانکه از یک تا هزار و یک اصل با به خط
 کرده و ضابطه آنکه از ضلع چپ یعنی شتر و بفر و در چپ است عقد
 پسته اما در سبزه ایهام از برای عقود و کاف عشق تعیین باشد
 و اصل عقد میری و پسته است کوفت مقرر شد و جوئی
 که کوفت تا جا در چپ است و عبارت در و متعلق تصور باشد
 مثلا وضع شتر یعنی جوئی که پسته است و چپ است و باید
 و جوئی که در چپ است باشد اصل و وضع را از شتر جواب
 ثانی و جوئی ثانیست و وضع شتر را بفر و چپ جواب
 ثانی و جوئی ثانیست و وضع شتر را بفر و چپ جواب
 و در چپ یعنی اولین و وضع شتر را بفر و چپ جواب

و ثانیست و وضع باقی جوئی است و از برای شتر
 سبزه یعنی بر فصل اول اند ایهام باید نهاد چنانکه شکل عقد
 در هم رسد و از برای شتر طرف عقد زیرین سبزه را
 که یکی و طبعیت بر پشت ناخن ایهام باید نهاد چنانکه شکل
 و از برای شتر طرف عقد سبزه را که یکی و طبعیت بر پشت
 ناخن ایهام باید نهاد چنانکه کلام ایهام در در میان اصول
 سبزه و چپ گرفته و از برای شتر ایهام را در داشته اند
 سبزه بر طرف چپ باید نهاد چنانکه شتر بفر و چپ
 و از برای کوفت یعنی اصل ایهام را در عقد زیرین سبزه
 باید نهاد چنانکه پامن ایهام و طرف چپ فرجه باشد و از برای
 سبزه ایهام را در چپ داشته باطن عقد اول و دوم سبزه
 بر طرف ناخن او باید نهاد چنانکه پشت ناخن ایهام تمام کشف
 باشد از برای ثانی ایهام را در مقب که شتر و چپ سبزه
 بر پشت فصل اند باید نهاد و از برای شتر چپ سبزه
 بر فصل عقد دوم ایهام باید نهاد چنانکه شکل هم رسد که حکم

و مگر از غلظت که از غشیه بهم رسیده بود و در میان سبب
که غلظت مکرر از نفس است و صاحب این امثال گوید در
اینان غلظتین است زیرا که نفس خود است و غلظت
نایاب و شایسته صورتی از شجره و پستان بود
و از آنکه غلظت غلظتی که در جوف شکم پیدا شد بهرم قضا
خارج و در نفس می ماند و فساد و بنا بر مقدار که عوارض است
معمول است و الواف سیری متعلق است و در بعضی مریض که این
که در بین کی بر جفت بود و در سیری نیز جفت نزارد
و مقصود پیاختن سپاه با وضع ایهام برای وضع است
که محاذی سپاه است در همین چنین و در سیری پانصد
و علی بن اقیاس پس از اعلان مرد و دست پر و متور
بهم پرسد که از یکی تا نه هزار و نهصد و نه و نه بدان
صنعت توان کرد اما جفته نه هزار طرف الله ایهام
مستقل باید ساخت بر طرف الله سپاه معنی از غلظت
و دریم او دنیا بخیر سپاه با سرناخن با نام غلظت

با طرف او برابر باشد بخت یغم با و موعده شدت
از اقیام سیم و مراد از او و سستی است بعد از این
فرمانه مدح است در مخرج مفهوم **بوی بن کور**
اندر اسپری زانیت در مخرج ابو الحسن غلظتی
یعنی بوی از من بشود که در دهن بخورد و نیزه و قوت
در مشکل وقت اگر در هم میت و مراد از غلظت
قوت و در حلقه و مکرر این غلظت و در مخرج سبب
اندیش و زانیت مکرر مذهب غلظت و این امید است
زبان دادن کفایت از اینست که با کسی در سازند که در این
و در سستی و دشمنی اکاشی و نه کدانی اصطلاحات
اما درین بیت مجرور کم اکاشی و او پست یعنی کرم از غلظت
مراد اکاشی و او با او گشته بود و میند اند که در دهن
یانی که تر از رخت چه کاری کشاد و مقصود از اینست آخر
نقطه پان معبسه نه کوریت یعنی آن سحر این است
که کرم مدوح مراد بخشش او خبر کردی آنکه سبب

بخشش بر خود کم ز غلبت مت مدوح بیدل ز رز ران
 که پانجه بتو و عده شده بر نظم غایت مرخواج
 وادون مهر ز از پی تو نهادیت یعنی از غایت
 که خواج را بخشش است کیسای ز رز برای آنکه زرش
 بتو بخشد مهر مکرده نهاده و مستی زان بود که مراد از مهر ز
 عیان باشد چه در قیام میان زنا مهری بکشد چه مشا
 عیالی که صد دیاری در وی بود مهری صد کلانگی
 بضم نم و کاف فارسی قوی در جواب قطعه از حکم که بیا
 و وزیر صفر پستاده کشته **غلم** و ز پس آنکه ز انعام حلال
 الوزر از بتو پیرال سپید مهری ایضد کانی روح قایم
 نهاده خواهد بود که اول با موده باشد با بون
 ز بخت طلبین بقاصای از پستاده است
 تا سواش کن کشنده یعنی با آنکه در آنکه از من بایتم
 کند و حرف بخت را که چیزی باوری که کوش که خواهد را
 تعریف او که کور شد بقاصا پستاده است

اول مدح و ثناء در حق غمگین
 پس کون من بگو لب پدر مدوح است یعنی سپید آمد
 علی برانی طالب عید ایلام بهیت که سادات اشجار
 باخته پس پدر مدوح درختی باشد از آن رخ و قره الهواد
 که مدحیت میوه آن است پرداخته آن کس که نیست
 بفتح و سیر نه **شوق مراد لب آنکه از سر**
 سخت در کون خاوند می پسند ساینده معروف و غیر
 یعنی توجه چری شدن خود را بر کاری داشتن حکیم خود در وقت
 که ابو محسن برای محبوب پس به کشته **عبد بکلی بر بیت شفا**
کوشا که در اول حدیث است از انعام که است در هر که کرد
 آتای حریب **عبد بکلی که ترا دست و بوی او** هم در این
بر پس که بخت رخ یعنی شاه طبرستان که کرد او پناه و وزیر
 غایب هیچ عینی باریت کرده و در منزل ایشان پیر برده بهر که
 ترا بر سر خود پسند هم در بیاض شرف دعوی پادشاهی
 و چ بخت یعنی خاتره بر پل شرف ماست آفاق را که کو که

گفته اند می گویند که ای بر روی کلاه جامه و این جهت از بندگان
 اند و با دوا گویند خدای تعالی انوری را در آن کوکب که در پیش
 گفته **فهم** می نمودار و تعلق فلک پاک فرود آورده
 و نزل فرود نزل خود و این قلم که هست از **نور** می آید
 این **کرم** برین و این است **دوست**
 این قلم که در پیش است و در وقتی که او جواب بخورد
 که قلمی در دست راستی **سید** و این است **دوست**
 تا بر کلاه درامد و در آن کوکب که در پیش است
 شود **دین** که موجب **باید** و وقتی که مدح را در آن
 بنا بر کلاه پس از مدح **بجیم** کرده و مدحی که در کلاه نیست و در
 عازر طری بود **بجیم** تا پس از مدحی بخانه آورده و در پس آنا
 مدح بر این طاق است **امام** و چون کسی طلب میبرد پسند معلوم
 میشود که او در خانه قوی بوده **بجیم** در مقام آخر من شده در آن
 گفته و این دوست را بطریق است تمام **بکار** می آید و این است ثانی
 نیز است **پت** اول را از آن که کز شمس و موجب **بجیم**

و این **کرم** که شرب **مجموع** به **عرب** پیوسته
 جامی که در این شراب خورند به **بجیم** و اندر سکران طلب
 شراب که شرب **مجموع** میم **الکلی** که در این شراب خورند
 و در شرب **مجموع** در سال است **کرم** که در این شراب خورند
 از شکر و این شرب **مجموع** که در آن **کرم** که در این شراب خورند
 از دوا **مجموع** که در این شراب **کرم** که در این شراب خورند
 و در وقت خلعت که با شاه **مجموع** در این شراب خورند
 و در وقت خلعت که با شاه **مجموع** در این شراب خورند
 که این شرب **مجموع** است که در این شراب **کرم** که در این شراب خورند
 پس با و در این است که **مجموع** در این شراب **کرم** که در این شراب خورند
 میگویند که ترا خلعت کسی که **مجموع** در این شراب **کرم** که در این شراب خورند
 شرف از خلعت کی به زیادت میشود و صرع ثانی پست اول
 حمایت معروضه **مجموع** در این شراب **کرم** که در این شراب خورند
مجموع در این شراب **کرم** که در این شراب خورند
 به **مجموع** در این شراب **کرم** که در این شراب خورند

حلای مساوی نسبت از خود **کف** را که در کوه منسج
 که کاه می نماید **در دود** چوب سپاسه که در کوه منسج
 و در یک شخصه و در مسکنم صدایت کاه می کشیده و چنان
 کلاه را پسینه بهینه خود را خاز چوب فراموش کرد و پروان
 می آید و چوب را از دود و از آبی جو پر سیه خود و به چوب
 و از ردی که از چوب طلب خود بیکه از سر خود آید پسین که در چوب
 می دشت و از دود آید و نهیت پسینه و کلاه را از دود
 محصل می شد که چوب چوب نهایت بزرگی که در سپردار
 و دود و دود و کلاه و بیکه و سر و کلاه و در دود و دود
 تواضع کلاه بر دود و خوش می آید **خبر بر آنکه راه ماضی است**
بر راه باز که در کوه یعنی این تصور که کس کرده ام که کلاه
 بکیرم محض غلط و کراهیت و راه رایت و پیش کیر و آید
 کلاه که شسته بقیه را طلب کن **بویا و دیگر جان کرم کرده**
که در دود و دود و دود که در دود و دود و دود
 را این بای که **دود و دود** یعنی این بای که **دود و دود**

اگر کاه بر پیشین و بر ششم که کاه را و بیا و بیا که کاه را
 چنان شد و پسینه و چوب **بیکه دیش کوه و دود و دود**
دود و دود که از دود و دود و دود و دود و دود و دود
که در دود و دود و دود که در دود و دود و دود و دود
 این قطعه نوشته دیدم که قاضی بر قاضی از حرب که اهل است
 و از آنکه دیش کوه و دود و دود و دود و دود و دود
 کوه را از دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود
 بنا بر این قطعه که مطلق است **قطعه قاضی از حرب** که در دود و دود
 و در دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود
 و چنان که کاه حرب قاضی بر قاضی از حرب که اهل است
 میشود و کوه و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود
 او میرود که در دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود
 آید و میرود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود
 محصل می شد که سبب شکایت حرب در شهر می از حرب و دود و دود
 که فو قاضی است یعنی سبب آن که سبب حرب و دود و دود و دود

پیش ازین بدی رو پشیمان شدی ای لبر پشیمان شدی از این
 جرب که آید شدن ایشان شده که میبایم تو معنویان جرب
 بدستی از زبان مردم خواهد بود میبایستی ترا درین مرتبه هم جویم کرد
 و در بر جایشه نسج که یکی از فضلای برتسج بصری آن داده بود
 درین مقام نوشته دیدم که حداد زنگ ریش گری خشک ریشی
 بدون اعطای تفافق اراده نمایند و از خیمه زن عجب بکتر
 و با دور بر دست انداختن اشقی است که اگر چه در نسخ مذکور
 و اصطلاحات قوم هیچ یک ازین دو لفظ نمی که او ذکر کرده بجز
 نرسیده و اما اطلاق این الفاظ را برین معانی و جملاتی است که گفته
 ریش در ظاهر بی آب و خشک و در باطن پر جرب و بیست
 و چون مضاف مخالفت ظاهر بیست یا باطن اگر چه متناقض باشد
 ریش تنبیه کننده بر بیعت و وجه محتمل اطلاق خیمه زن
 بر معنی مذکور و ظاهر بیست و محصل منتهی است که بسبب تفافق
 ترا جو کردم و در سری و سیاه شدی احوال تم و بیست
 عجب بکتر جو جو جسم کرد و تا قیامت بر زبانها خواهد بود

و این بیست را هم نیز خیمه میگویند که از شرح قطعه که از این بزرگ
 قاضی گفته و یک بیست از آن نیز در شرح بیست منقول شد
 و انت و انت عالی مقرب مکتوب خواهد است بیست شایسته توان
 و این دو لفظ هر دو به یک معنی است **و این دو لفظ هر دو به یک معنی است**
 مراد از یک لفظ ازین دو لفظ یا مثل بیست با دو و از لفظ دیگر
 مضاف است این را با دو و از لفظ دیگر که صلاح باشد **و این دو لفظ هر دو به یک معنی است**
مضاف و این دو لفظ هر دو به یک معنی است که جرب خیمه درین بیست شایسته
 یعنی اینها کنی بعد از جوابی من منقول شود یا که
 جرب خیمه هم در آن لفظ یعنی در پهلوی چار و بیست و پانزده
 جای گیر و همیشه که در معارف است **و این دو لفظ هر دو به یک معنی است**
و این دو لفظ هر دو به یک معنی است و این دو لفظ هر دو به یک معنی است
 نه کمپور یعنی مراد از معارف است و از این نیز بجزر شایسته یا هم
 یعنی جنابان میسر بر عسکرم که حرکت تو ام کرد و **و این دو لفظ هر دو به یک معنی است**
 جوی شود است **و این دو لفظ هر دو به یک معنی است** پس این کرد پای جوی ص کرد
 از پیر جوی شود است **و این دو لفظ هر دو به یک معنی است** یا بکلیه و کرد

پای حوض کردید گمانه ارجای خطرناک کردید **مست**
این علی متاب که **مضی الما** **من** **س**
 در جو شنی مشهور و معتبر علی متاب گفته
 محصل معنی آنکه متاب را خاصیت بعضی شریف بعضی
 کثیف علی متاب است اما پست که خاصیت شریف را داشته
 و خاصیت ضعیف را برداشته از آنجمله دو خاصیت مشهور است
 اینست که رنگ بسیار میزد و رنگ او میزد و دیگری که
 گمانه را پاره میکند و از هم میگذارد بهر صفت شریف را
 که رنگ بسیار پست ترک فرموده و صفت ضعیف را که فرسوده
 و پاره گردید است اعتبار فرموده و همچنین رنگ او را که متغیر و پست
 حیوانات و مرض گام و در جزو ریاضیه است اما پست
 و اغلب سبب آن میشود که علی متاب حاضر اول و ثالث را
 که شریفه و ثانی را پخته و رابع را که از دو دیند لازم خود
 ساخته و اینک بهر دریای کرمیت را میزد و بهر
 است که از پست این آبی بجای شایسته فایده ندارد

و اینک در جزو ریاضیه میزد و مدار خود را بر آن گذاشته
 بنا بر اینست که مثل کلی که در کوره که هشتی باشد و کلا
 از دیگر نبات دریای کرمیت را پالاید و آبهای او
 جمع از دیگر و هم متابی بهر پله آن ضعیف که از کار خاسته
 در سیاب کون فیا و چند کرک با پس پر و اخته در کار باشد
 این متاب را که مضافه باید **در مریضی که از کرمیت**
در مریضی که از کرمیت در مریضی که از کرمیت
 صحت او پرده میزد و در کار چشم از پست پاره شده
 یا آنکه چشم رجم کرده و مثل کرم را پدید می آید و چشم پاره
 یا آنکه دیدن مصارت با جزو پایا پس اندوده و آنج
 شود یعنی آنکه جو دوی مادر ارکان فریادی آورد و بادار
 رنگ از چنان پسر و جانکه عدل بهار او را سکت و خوشبو
 می آورد و بر طبع پیغمبر پشیده و رفت که آنجا از این پشیمند
 میشود اینست که هر یک از جو دوی و عدل بهار را در ارکان
 فریاد شکامی آورده و باغی بایمنه حدی می کشد و اینضا قطع

و عقیده مع حکیم خود در موضع ذکر گفت و در وقت
تا حدی از عبادت عزیز بندگان هزار او پستادی
در چهار چشم ترنج من قن و بر کشتی نجات

اگر نفع از راه است به بهرام است

بهرام روز نهم و بار اسفند و نهم از ماه خازین
خدا خدا الف در از خدا معین فاعین است چنانکه در دانا
و سنا و از خدا هر خدا الف را الله از خدا خدا نوحی
خندیده کا صبح فی حدی الحیثم قد برای ممل و وفا
و فیل عاقب بوزن فرزند در محله مکر و خدی و در سحر و فای
در دوح و محال و پیرو است طریقی لب یعنی خوش تر
بکر و حرم و شفت باید مصلحت است از برای عدد و محول
که پانصد و ده باشد و در بعضی مطلق عدد و محول گفته اند

در روز دوشنبه است بهرام

نیمه ماه شست و خایه است که شنبه ای باشد و در نیمه ماه
از کشت پستان از خایه زمین است فاقای فرموده است

مشیت پستان زمین فایه در آن کرم طشت فایه در پستان
محصل معنی است آنکه فصل مثل بود که در طشت فاقا و باشد و راه
پرو را در آن راه و چنانست و به طشت آنکه فصل فایه در پستان
نیتون مذکور و هیچ مدبری در دفع آن می تواند اندیشیدگی

پنج و نهم است یعنی شنبه شنبه که در پستان است
این کبشت و مطرب و می کفا و از نهم و محول است

یعنی او را ترجیه پنج وقت نماز و می روز و روز و روز که از
است و نیاز طایم و نیاز می باید و او و جرت بعد تر است
قال النبی علیه السلام ان لا یتعلم علی حسن شاده ان لا اله الا
محمد رسول الله و اقام اصلا و اتیار الزکوة و صوم شهر
الرمضان حج الیت من استطاع الیه پسلا و اگر اینها
معه و در باشد و الیاء با الله تمسک نیاید عالم شنبه
و نیکه بر کرم که خطا پوشش تواند بود که از یکی الف و پنج
تا و از می لام و از نیمه است یا مراد باشد و پنج اصل که
اطلا از ایشان مرکب میشود یعنی راعی و از حق عالم بر طریق

مکان بخار و اگر آنکه با بصر در میان مردم باید بود
 از ایشان نقد و نباشد عالم پستی و چوئی آنکه بر خصوصیت
 قیام ایشان اطلاع بر غیره **در سیم** **مقام**
گویی در سیم گویند امروز فلان سیم است
 در سیم کردن با احتیاط و تمام روز سیم میکند
 اینان شد که کفک بش **بیشتر** با که برآورند
 ز آنکه باشد که درین کفک **چون** بچکان پادگی گیرد
 سرکار در دل نینوشت **پس** بگویند بر کفک نیز
 یعنی آنکه از کفک آزار بپاخوان عالم خاک پیسید و اگر بشیر
 کفک که اسدیت کا و او را مجروح پیاز و ما او در آورند
 بر کار موشی او روی زمین است **بامید** آنکه بشیر شایه که کل
 بکفک پیاز کند و زخم او را از زخم بکفک پیاز و یعنی جان
 بول و شش و سوز پیاز سرازیر بر کفک باشد تا آنکه
 باشد و لایعلاج که گوشت رسیده و پیاده و کفک ازین
 پیاده هم رسیده و پیاده امید می داشتن **در سیم**

بشود و پیران **بشود و پیران** **بشود و پیران**
 که از جانب جبهه از اعمال چنانی میکنند و سیر و زن
 جانب جبهه کرد و هیچ یک از اینها پیری نداشته باشد بلکه شش
 شامی احتیاط نماید بکلی بپزیرد و در شش و درین محبت که جمیع
 یک است و آنکه در و طلب خود از او حاصل است و به بخار آنکه
 از او در برست و غرض این است است که کثیر و معتبر است
 پسر خشتی خری را در خری خود بودن **بشود و پیران**
بشود و پیران **بشود و پیران** **بشود و پیران**
 با مود و با مود و با مود و با مود و با مود و با مود
 که کثیر یعنی این مود و مود و مود و مود و مود و مود
 می باشد و درین مود و مود و مود و مود و مود و مود
 و در و جان بکلی می باشد و درین مود و مود و مود و مود
 و در پس او می باشد و بنا برین اول کاف و مود و بنا برین
 پسران بکثیر و گوشت و در و اول و مود و مود و مود و مود
بشود و پیران **بشود و پیران** **بشود و پیران**

خامست او را هیچ کوی از آنجا ولایت برین انعام نیست
تقدیری که از تمامی جذرا داده توان بود یا بیستی چنانکه شود
که مال را با تمام او در چهار ضرب کن تا قائلی که چهار شده
و اگر از تمامی ل مجموعیت خواسته نمیشد آنجا مال است شاد
نیمت **جمع این حساب** سی و دو حرف است **حرف**
شد و اگر **حرف** **حرف** یعنی مرکب است را بهشتاد که مجموع صد است
در هر ضرب کنی سیصد حاصل شود که عرض از دوازده است و حرف
مطلوب تمام شود **باب** **حکمت خزان** **دور** **خوب**
کن **کند** **حرف** **حرف** پیش ازین مکرر شده که این قطعه را در هر
تا صی که حرب داشته و حکیم میباید و در ده و او پروا نیاید
کشته یعنی این که بگوید که از این که ایستاده و بگوید که این که ایستاده
و خود را بدان بپای خود که مگر کنی و تواند بود که مراد از حکمت پیش
اتفاق باشد چنانکه بعضی بنویسند منقول شد و مصرع ثانی تمهید
و هر چه خزان کند دور در اصطلاحات معلوم است که گویند
خزان کند و هر کن یعنی از جسم من شود بقا بفتح یا و موحده و من گویند

حکمت کرده و خزان کند از فی اصطلاحات حکیم در هر
آنکه در خطب سبقت و بقرار کردن هر یک از سبقت
رو به پیشین گفتند که ای سبقت یا ای سبقت یا ای سبقت
کند **خاک** **شود** **سپرد** **سپرد** **سپرد** **سپرد**
عقده و بین خود و تا در وقت و تا در وقت و تا در وقت
پس یعنی حرکت بقصد شوق کن بلکه مثل ملک بر بالای
زمین حرکت میکند که تا به شوق شده و باشی جود
تمام خود ثابت شده که حکیمات رخصت شوق
میت یا آنکه پیش خزان و زن خالی ایشان باشی غیر مکرر
خاتم دیگر بفتح خجل چیزی به بنم بین بود و پس کن خاتمه
چون این که به بکار گرفته شد و سوره **خاتمه** **خاتمه**
حکیم کرده و بکند **باب** **حکمت** **حکمت** **حکمت** **حکمت**
طب شراب کرده و در حین غلبه اوقات و اکثر شراب
از آنکه در سینه پزند و در کت او را و او چنانچه از آن است
آنکه در سینه پزند و در کت او را و او چنانچه از آن است

زانکه بر کباب و خورما سهند و شراب که در هفت صبح است
 خواهر زاده ثانی و ثانی خاله او است و مصرع ثانی خاله جان
 دیده که عزیز پیاده از و بهر سیده و میواند بود که مراد او است
 میور سیاه باشد و تغییر خاک باشد چه انکور خشک که میور
 عبارت از ویت بانکو تر که در شراب است و در آخر تریج
 شش یکی و رنگ او را محض او خواهد بود اگر از **دویم**
مش **جاده و موند کرده** از آرد و زیر
 از زرد کاینست معروف که چادر شراب از سیاه که موند دارد
 بناسبت سپیدی پخته به زیر کرده **در نسیم** **بشر کسب جاش**
خج و نکار و سرکه با آرد و سرکه زنگار با پیر که با آرد زیر
 مالیده سرخ شود یعنی جاش است و در پست نم گریه کند و در بعضی
 از نسیم زنگار پیر که است بی و او عطف و مراد از زنگار
 رنگت خواهد بود و خاک آرد زیر سبب رنگی که در پیر که
 میکشد سرخ میشود انگه هم از نم سرخ بشود **انته**
بسم جگانه **بر جوان** **در دمی** **در کسب بطریق** و در شش

و در هفت برض شاد و پیر سبزه که در دهن تو و ثانی کبابان
 انحصار شخصی از ولایت رو پس سرودن پیر نسیم
 و تشدید خاد و پیر کسی که علامت و کسبش که در پست مراد
 سیم منی و از توبه تا بود علی اختلاف نسیم و بر عافان مدوح
 کسب پیری شتر و به و پیکر دارد **سبزه** **رو و دلم** **کبابی**
 و به دیر پای شتر نخه مرکب از خیر شدت و مراد از دلم
 کبابی و دیر پست **شرم به جاش** **سبیت** **مانند**
کبوتران **در عیش** **رغش** **نقش** **و نسیم** **هم** **و نسیم** **سکون**
 را و سبب سبیت از کبوتر که سبب نام پیرین بسیار بلند شود
 و نیز نام شید است از خیره موش که آبی اصلاح **عای**
که با دمت امروز **درای** **عایت** **را کلام** **السل**
 در تمام خاکش و این است سوادیت از مدوح و عرضین
 کتبی که در پست پانی گشت این سوادیت و در پست پانز
 کرده بصفت مشهوره و این است که بارون از پست شش
 که در تفرقه و فیکر و کاه منقش کبوتر که پست تمام

صفتی در اینجه دور کی ترا خاک معلوم کنه دار شکسته ریش
 خیا که گشت تا قیاده فایده بر سیدت بخش آنکه تا در
 تحت و تصرف مکنی مثلاً ترا مثل خود منافی بکنی منافی خود ترا در
 و در بعضی دیگر از رخ بدل قیاتی تا از دست بوی بای نموده روح
 اولی است که کلمه مستحضر بر لب بصر اعجاز باشد تا بنا بر لفظ که
 جودت و عمل کتبیت حصول کلام آن شود که خاک ترا مثل خشک
 ریش که فواره و فیه بکنی قبل کن که مثل شمع جودت و عمل دم
 از دست باشی که بر دوش کنایه از توقع کلی داشتن است
 کشت که ده که خیر برده اجند **سازد در کتب کرکین**
نالی در تقاضا و تهید جو گفت بحکم لام و سکوئی
 بهیج کجا بیت که از آن پس بیاورد نالی نایب یک و درین پست
 دالی مفتوحه در لفظ ده و لام مفتوحه در لفظ می یک پس مرتبه
 و صا و مفتوحه در لفظ صیر و نون مفتوحه در کتب مر یک
 ده مرتبه و نون توجیه در کمال چهار مرتبه کشته شد و شکسته فتح
 جاد و مد و سکون شین مجزیه کاف تازی با و سوخته فرام

و بعضی کلمه فتح خم تازی و سکون کاف تازی فتح تپین سینه
 یعنی که بک خواجه اند **سب و کاف ای معنی مغلک**
را که جویب سب و کاف ای معنی مغلک
 با کاف روی طلب بکنی یعنی توجیه آن طلب کرده ام مش
 و راه طبع من مجزیه ده و لام من بعد مثل باید از توجیه بشوم
 شب بیدار است آخر تپین که در حصول ربه هیچ شب از آن
 در از تریت تران فاموش شدن **پیر خیز و کوش خیز**
از کوزه تو و دست در ده که کوزه جوابت چرخه کبریا
 و فتح را و مملکت شخصیت یعنی پیر این شخص سخره را بقاصدی
 پس خیز ستاد که چارم معالج من کن **شاید به که دم را**
در دینا و معنی بیکو نه به ده ام
 انبار خون کی که از نمد و حکم است میل کشیده اند در آن
 مکنی کشتی **سب و کاف ای معنی مغلک** خوش بر پرتیا
در دینا و معنی بیکو نه به ده ام غلب بطول یکت عهد الدین
 که کتب چه او بر ده و بوده کشته و از زبان ایشان است

که مکرر پستی و کزیده اند و از بعضی چنان میگویند که موافق حدود
پس طایفه یعنی صند و پنجاه است و بعضی لغوی او یعنی از ششصد
مکرده یعنی اگر کسی گوید که صد پس پستیم که صد پنجاهیم پس صد
اول و الا مریم جواب گویم که در قرآن اول و الا مریمکم واقع شده
و سکندر چنان موقوف بطلان و در وقت بعضی از شصت است
یعنی پس طایفه پنجاه میانه اولی الامر است **ای پرنیاز که**
سبیل قدر کند از حق و در حقش نوازی آید
الاصباح کند ملکوتی حسین زین الدین عبد الله استغفر
و میباید دانست که در حدیثی است پس ما خود را از آنست و قطع
و اهل باوید فرغند و احسن البین که میباید که چون ایشان از
شماره پسین کوفت خود دور باشند و از آنجا بجای دیگر نقل کنند
فرغ بتمام ایشان باید و مثل مرغ پر شکسته در مقامی قرار گیرد
و پس بخود فرو برد و بنابرین در اثنای شوم و مشرب جلالی دانست
و معال که در غافل اصباح یعنی سیه کند و از فرسینده
تصحیح الحسین در کتاب التفسیر محل اجتماع کرده و فارسی

صد شد به یاد و در اندازد **ب** زیرا که تباری در انوری
می ساز بختیار من بد **ب** بحر قناری می چو ز سپ
دی و زنی لغز گشته **ب** می خور برادر دل سباز و کجا
رخ و فرس نهادن کایه از طبع داد نایب بحریف یعنی
ای کجی که در صل عقد استیا جرح حریف مغرب است و از نوع
می ستاند رایت رو به رو پیش آمد حیدر شراب شرب
کجا رود آستین دوشم **نظم** مکی در عین اخلاق ز ناز عاری
می پسند خایه در جوح خوابه سرای کشته ی پسین می کتاب
تفاوت کلاه پرسی که **ب** سر راه شد با تو از بنده خانه
کتاب تفاوت از بداد از مصنفات قدس اسلام غزالی در درگاه
نوشته با کلاه کار حسین رخا کی داشته کتاب رکعت
کتاب **ب** طلب مینماید و لفظ ده را بکسر و ال سیکون بانی
خاند معنی است آنکه مرا از غار بحال دین روی و من پیش از آب را
می تا ختم و پی در پی تار یا میزدنم خوش بخت و با و فانی
بوزن خورده اند و آن نسیانی که نسیانم با و چه گویم

و او را بر آن گم اگر بر روی سینه ریش خد که فاحش در کت و بای
کره ایت بخت و بهر ت **نظم** عاری می چو ز سپ **نظم**
فازدانی در **عقده** غار نه بقا و زانو فارسی و من به و عقاب نیم
حطبه در عطف اعدا و نه پیوه و حرف زدن که نایب اصطلاح
یعنی من شمس بر تو بخوانم و تو آرزوی رز واری باری توان
اچاندن از آرزوی ز که قار ز و خاشه و من گرفتار کفین
پهلو و حرف زدن خایه سبک حاکم کتابت مشق رست
اشعار عرب که ان تمام لغز و نه یکی از طو کتب جمع کرده و حایه
در لغت لغتی شجاعت و جلال این کتاب استیا شمس بر تعین
شجاعت و بیان است این کتاب را باین اسم مسما شده اند
چاپه بکسر خا و بهر لغت از بدیانی که او در چنین سینه گویند
بکسر خا و بهر لغت از بدیانی که او در چنین سینه گویند
بود پادشاهی بود و دین که او در چنین نام بود و بعضی گفته اند
که بر دختاپ بر دیت که چ شتر باشد بر تقدیر خایه که بخا
می دیده ام معنی داشته ام باید گرفت و بر تقدیر خایه که بخا

و در دیگر خانه خالی میگویم: شادمانی نیست که در دینی از این
 دل جان سپردنیش تو از خود کنی: بر شمع شکر میسوزد
 و در آن سوخته و آنکه شکار بود از فرق هر دو یکی
 این سخن در میان سخن گفتن مرا و این سخن آیت که بدان سخن گفتن
 و غرض از بدراختن از لفظ اول است و وجه شبه در هر
 ظاهر است آن قارون که میخواست که از این است که از این است
 تبار که در میان قارون و کاب که میخواست که از این است
 آنکه در پیشانی که قارون از قوم موسی بود و موسی قارون را
 خواهر زاد و علی اختلاف از اولی است پس میگویم که
 و از قارون است بر قوم موسی که از این است که در این است
 حاصل می شود که از این است یا آنکه ظالم است در این است
 آنکه بعد از قارون است پس میگویم که در این است پس
 تحت است و در این است پس میگویم که در این است پس
 است قصه می دارد و این است پس میگویم که در این است

میگویم که روزی که در وقت ایشان میگذرد که از روز ایشان میگذرد
 که در این باشد یعنی در زمانه ایشان باشد و در این است
 نماید و این است که میگویم که در این است
 رجاست که در این است پس میگویم که در این است
 خوش از این است اول آنکه در این است پس میگویم که در این است
 میگویم که در این است پس میگویم که در این است
 پریشانم از پریشانی خود را که هر دو یکسان پس زوال میبرد
 معاینه می کنم و میگویم که در این است پس میگویم که در این است
 که محتاج معطل و دیگر آنکه در این است پس میگویم که در این است
 و این است و در این است پس میگویم که در این است
 و در بعضی از این است پس میگویم که در این است
 نمی آید این عبارت را در کار میگویند و در این است
 میگویم که در این است پس میگویم که در این است
 میگویم که در این است پس میگویم که در این است
 میگویم که در این است پس میگویم که در این است

و در تقاویم چه سترقه بعد از آن آورده باز قصه که در بحث کسبه
 شنی اگر کرده اند و دست پنی پنج دویست و چهل باشد که اگر
 بحروف رقم بنسبند برسی که صیقل ایشانست از تقدیم اکثره تا غیر
 اقل سه بود بهین سوال از مردودی کی یکی ماه هجتم است از پنج
 روزی پسر او است چهاران صفت ماه چهار ماه تشرین اول
 کاوون الاول کاوون ثانی و زار است هر یکی سی و یک روز گرد
 و ده که تشرین ثانی و میان هر یکی سی و شش و ده است
 و مجموع دویست و دو روز شود که در و شش سی است بقصه
 از جبه که هشتم ماه هجرت زرت به حال چهار شهر از پنج
 یکی سه روز و یکی پست و ده شصت و هجرت پس از هفت ماه و شش
 جون را اول پال ابتدا کند پس ده و دهم و چهارم و ششم
 و نهم و بیست و هفتم و هجرت و هفت باشد که در شش ماه بود
 و نهم در حل این قطع شهر نیست است که کنگش پس از هجرت
 و نهم نظام الملک وزیر او در شهر دی بود و پادشاه در اورد
 آن بود که در فصل آن ششمی بر می گشته و غرضی به آن

کردنی تحقیق آخر قطعه همین است است جستم مطلب باوشت و پاسبان
 چون اسطوخودوس قطعه اند کویانه ازین قطعه اند جو اندر دعا قافیه
 وال کرد جو لفظ مبادی مثل مبادی یک قافیه پسندیدند
 بگویم که مبادی ششده دی معادای مبادت و کرد جاره بود
 مبادی نو سر کرد کجای معادای معادای منادی فتح نیم جمع مباد
 مبد و بر اول کار مبادی بنیمیم و نون نه کنسده پسندیده
 سین مبد و نون در لغت فرسوس افزاده را گویند و درین مقام
 از قافیه معیوب پسندیده اند که ده تا مشرب باشد یا نه کویا مشرب
 معیوب گفتن از شان و نیست و اگر عیبی در اشعار او باشد
 از دیگر نیست نه آنکه اراده طبعیت او است و او را در آن
 خبری نیست بدو ماه تمام شید آفتاب معادای شان باشد
 که حل این باب است موقوف بر داپستن قاعده اسطوخودوس
 این فرسوس فرقی بین ال مبد و وال بود که شانه وال قاعده است
 که هر چه در یک کلمه سابق بحرف علت معنی و او دالف
 و یا خواهی که هر کس و خواهی که سابق بحرف معنی متحرک باشد

وال مبد است و ال ال مبد این مبدی بن باب کشته در زبان
 فارسی فرقی میان ال و وال بود که یکم که نزدیک است و ال مبد است
 پیش ازین در لفظ معروضه که صحیح است و ال شد و در مبد است
 جود ال مبد است و بعد از اطلاع این قاعده پسندیدند
 نخواهد بود که در جمیع کلمات او آخری است این قطعه بعد از
 الف و وال مبد خواهد بود ال و مبادی و معادای که کلمات
 عریضه اند و قاعده اعلی و سوسین فرع جاری نیست محصل معنی
 آنکه اگر در واکه دو اسم کرده و خاتم گفت که ترا مبادی و
 از دشمن گیری باشد و بی دشمنی توان بود هر که کلام
 دشمنان نباشی قافیه کلمه باشد مثل مبادی یا مبادی پسندیدند
 معادای که بعد از الف و وال مبد است قافیه معیوب است
 جبرایت که ذال مبد بودی ضایحه در ابیات دیگر معنی
 چرا که یک جایش مبد است که آن معاد است و یک قافیه
 معیوب نیست آن قافیه را بگویم که یارب تو ماه تمام تمام
 باشی جامع مبد را آفتاب هر ماه تمام و خط و افراز

و منیر از تو برده و با ششم این مصرع بگویم تا پدر من شهید باشی
در پنج اختلاف تمام دارد اما از آنچه این مصرع در جواب بود اخبار
نمودم و در لفظ ساد می دم دال معده است اما چون ایا قیاس شده
که ایشان تبه است لفظ معاد می بین قطعه کرده و در سبک ایست
موج نیستند بلکه تفرقه شده گویند از ایست این قطعه اندازین
حکم بیک کافیه کرده و آمده ام **این ترنمان بومصل**
آن سه دیگر در مراه سبک تهریز پال موج در بای سخن
یعنی این سپه در بای محیطی که امواج عالمیه دارند و یکی
در تربیت یعنی مدوح و دیگری در موصول که جمال موصلی معیار
مدوح حکم عاقبت است که در آن بی چنان چنان معروف بوده
و همین سه است که اشیر الدین هروی باشد و بیکتر چنانچه
تو ظلم معروف عصر خود که ام یک شهرند **شعر و ادب مشهور**
این شاد است **لا اله الا الله محمدی و سید محمدی** یعنی جواب دوم که شاد
از برای خدا بهیمن کن این سپه در بای محیط باشند پس و این هم
میت جد بسیار چری مشایه چیز دیگر باشد و کاشیده از

نمی آید نه پس سنی که لایعرج و پس پس من می ماند و کار چ و بی
از ایشان نمی آید **آن میان و فیان باشد که کاشیده** **شیخ و در**
خاند و سپه در یعنی این قسم سخنانی بی پیت و چیده
فایده که کار کسانیت که مساجد و طبع ایشان باشد و حقیقت شبها
که حقیقه یعنی نظم فرمایند و هند پس کشته کانی و ام
بدید را با آن سیدان گویند و طرف صفت او سازند **نظم**
زاکر که از نیست معارفان **و کلام** **مندی که کمال طاعت است**
تمسک **و ملک مصل و صبر** **استحسان و بهشتی خدا و اوست**
این بیت دلیل بر این است که این سپه و شرط نیست تهریز
آنکه اگر مدحی برای من مدوح بگویم معنوی است آنکه حکم مدوح آفرین
و تبرک بنده که طاعت آتیت استخوان نماید و اشیر الدین هروی
بدفع و بطلان که این معنی بروی ظاهر شود و حسن چند بخورد
مشتمل شود و در حدیث مدوح ایشان را طاهر سازد این معنی
بر ایشان ظاهر خواهد شد و جمال موصلی سیوه کشش محسن اشیر مطیع

